



ترجمہ
امیر امیر شاہی

جورج اُرول

قلعہ چوانانات

قلعة حيوانات



قلعه حیوانات

نوشته جورج اړول
ترجمه امیر امیرشاهی



تهران، ۱۳۶۱

چاپ اول، ۱۳۴۸
چاپ دوم: ۱۳۵۲
چاپ سوم: ۱۳۵۵
چاپ چهارم، ۱۳۵۶
چاپ پنجم، ۱۳۵۹
چاپ ششم، ۱۳۶۰
چاپ هفتم، ۱۳۶۱

شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

این کتاب در بیست هزار نسخه در چاپخانه سپهر چاپ و صحافی شده است.

همه حقوق محفوظ است

در باره نویسنده کتاب



جورج اورول George Orwell (که نام اصلیش اریک بلیر Eric Blair است) به سال ۱۹۰۳ در هندوستان متولد شد. مدتی در برمه بود، دو سال در پاریس زندگی کرد، و در انگلستان به معلمی و کتابفروشی اشتغال داشت. در ۱۹۳۷ در جنگهای اسپانیا شرکت کرد و زخمی شد. در سال ۱۹۵۰ در لندن مرد.

از جمله کتابهایی که نوشته، «آس و پاس در پاریس و لندن»، «روزهای برمه»، «جاده‌ای به سمت اسکله ویگن Wigan» است. با انتشار «قلعه حیوانات» در سال ۱۹۴۵ مشهور شد. تا حال میلیون‌ها نسخه از این کتاب به فروش رفته است. کتاب «هزار و نهمصد و هشتاد و چهار» او هم که بعد از «قلعه حیوانات» منتشر شد، شهرت و محبوبیتی نظیر «قلعه حیوانات» یافت.

فصل اول



آقای جونز Jones مالک مزرعهٔ مانور Manor به اندازه‌ای مست بود که شب وقتی در مرغدانی را قفل کرد از یاد برد که منفذ بالای آن را هم ببندد. تلو تلو خوران با حلقهٔ نور فانوسش که رقص کنان تاب می‌خورد سراسر حیاط را پیمود، کفشش را پشت در از پا بیرون انداخت و آخرین گیلاس آبجو را از بشکهٔ آبدارخانه پر کرد و افتان و خیزان به سمت اتاق خواب که خانم جونز در آنجا در حال خسر و پف بود، رفت.

به محض خاموش شدن چراغ اتاق خواب، جنب و جوشی در مزرعه افتاد. در روز دهان به دهان گشته بود که میجر Major پیر، خولک‌نر برندهٔ جایزه نمایشگاه حیوانات، شب گذشته خواب عجیبی دیده است و می‌خواهد آن را

برای سایر حیوانات نقل کند، مقرر شده بود به محض اینکه خطر وجود آقای جونز در میان نباشد همگی در انبار بزرگ تجمع کنند. میجر پیر (همیشه او را به این نام صدا می کردند، گرچه به اسم زیبای ولینگدن Willingdon در نمایشگاه شرکت کرده بود) آنقدر در مزرعه مورد احترام بود که همه حاضر بودند ساعتی از خواب خود را وقف شنیدن حرفهای او کنند.

در يك سمت طویله بزرگ در محل مرتفع سکوماندی میجر در زیر فانوسی که به تیر آویزان بود روی بستری از کاه لمیده بود. دوازده سال از عمرش می رفت و اخیراً کمی تنومند شده بود معهذا خوك با عظمتی بود، و با اینکه دو دندان نیشش هیچگاه کنده نشده بود ظاهری مهربان و مجرب داشت. دیری نباید که سایر حیوانات به تدریج آمدند و هر دسته به شیوه خاص خود در محلی قرار گرفت. اول سگها. بلوبل Bulebell و جسی Jessie و پینچر Pincher آمدند و بعد خوکها که جلوسکو روی کاه مستقر شدند. مرغها روی لبه پنجره نشستند و کبوترها بال زنان بر تیرهای سقف جای گرفتند، گوسفندان و گاوان پشت سر خوکان دراز کشیدند و مشغول نشخوار شدند. دو اسب

ارابه، باکسر Boxer و کلوور Clover باهم آهسته وارد شدند، سمهای بزرگ پشم آلوی خود را از ترس آنکه مبادا حیوان کوچکی زیر کلاه پنهان باشد با احتیاط بر زمین می گذاشتند. کلوور مادیانی بود فربه و میانسال با حالتی مادرانه که بعد از به دنیا آمدن چهارمین کره اش هرگز ترکیب و اندام اولیه اش را باز نیافته بود. باکسر حیوان بسیار درشتی بود، بلندیش هیچده دست بود و قدرتش معادل قوه دو اسب معمولی. خط سفید رنگ پائین پوزه اش به او ظاهر احمقانه ای داده بود و حقیقت مطلب اینکه در زمره زیرکهای درجه یک نبود، ولی به دلیل ثبات و نیروی فوق العاده اش در کار مورد احترام همه بود. پس از اسبها موریل Muriel بز سفید، و بنجامین Ben jamin الاغ وارد شدند. بنجامین سالخورده ترین و بدخلقترین حیوان مزرعه بود. کم حرف می زد و اگر سخنی می گفت تلخ و پر کنایه بود. مثلاً می گفت: خدا به من دم عطا کرده که مگسها را برانم ولی کاش نه دم می داشتم و نه مگسی آفریده شده بود. بین همه حیوانات مزرعه او تنها حیوانی بود که هیچوقت نمی خندید و اگر علت را می پرسیدند می گفت: چیز خنده داری نمی بینم. معذک بی آنکه نشان دهد به باکسر ارادتی داشت. این دو یکشنبه ها را بی-

آنکه حرفی بزنند در کنار هم در چمنزار پشت باغ میوه به چرامی گذرانند.

دو اسب تازه جا به جا شده بودند که یکدسته جوجه مرغابی، که مادرشان را از دست داده بودند، جیرجیر-کنان دنبال هم وارد شدند، و از این سو به آن سو پی جایی گشتند که زیر پا لگدمال نشوند. کلوور با دو پای جلوی بزرگ خود برای آنان حصارمانندی ساخت و آنها میان آن آشیانه گرفتند و فوراً به خواب رفتند. در آخرین لحظه مالی Mollie مادیان خل سفید قشنگ که درشکهٔ تك اسبهٔ آقای جونز را می کشید در حالیکه حبه قندی می جوید با ناز و ادا وارد شد، در محلی نسبتاً جلو نشست و مشغول ور رفتن با یال سفیدش شد، به این امید که به روبان قرمزی که به آن بافته شده بود توجه شود. بعد از همه گربه آمد که طبق معمول برای پیدا کردن گرمترین جا به اطراف نظر انداخت و بالاخره خود را با فشار میان باکسر و کلوور جا کرد و در آن جا با خاطری آسوده به خرخر پرداخت و يك کلمه هم از سخنانی میجر رانشنید. جز موزز Moses زاغ اهلی که بر شاخهٔ درختی پشت در خوابیده بود همهٔ حیوانات حاضر بودند. وقتی میجر

متوجه شد که همه مستقر شده‌اند و منتظرند، سینه را صاف و چنین شروع کرد.

«رفقا، همه راجع به خواب عجیبی که شب قبل دیده‌ام شنیده‌اید. راجع به خود خواب بعد صحبت می‌کنم. مطلب دیگری است که باید قبلاً بگویم. فکر نمی‌کنم، رفقا، که من بیش از چند ماهی بین شما باشم و حس می‌کنم موظفم تجاربی را که به دست آورده‌ام پیش از مرگ با شما در میان بگذارم. من عمر درازی کرده‌ام و در طویله مجال بسیاری برای تفکر داشته‌ام، و تصور می‌کنم می‌توانم ادعا کنم که به اندازه هر حیوان زنده‌ای به ماهیت زندگی در این عرصه دنیا آشنایی دارم. در این زمینه است که می‌خواهم با شما صحبت کنم.

«رفقا، ماهیت زندگی از چه قرار است؟ باید اقرار کرد که حیات ما کوتاه است، پر مشقت است و نکبتبار است. به دنیا می‌آییم، جز قوت لایموتی نداریم و از بین ما آنها که قادر به کاریم تا آخرین رمق به کارگمارده می‌شویم؛ و به مجردی که از حیز انتفاع بیفتیم با بی‌رحمی تمام قربانی می‌شویم. هیچ حیوانی در انگلستان مزهٔ سعادت و فراغت را از يك سالگی به بالا نچشیده است. هیچ حیوانی در انگلستان آزاد نیست. زندگی يك حیوان فقرو بردگی است:

این حقیقتی است غیر قابل انکار.

«آیا چنین وضعی در واقع لازمه نظام طبیعت است؟ آیا این به این دلیل است که این سرزمین آنقدر فقیر است که نمی تواند به ساکنینش زندگی مرفهی عطا کند؟ رفقا نه، هزار مرتبه نه! خاک انگلستان حاصلخیز و آب و هوایش مساعد است و استعداد تهیه مواد غذایی فراوان برای تعدادی خیلی بیش از حیواناتی که اکنون در آن ساکنند دارد. همین مزرعه ما می تواند از دوازده اسب، بیست گاو و صدها گوسفند نگاهداری و پذیرایی کند، طوری که همه آنان در رفاه به سر برند، چنان رفاهی که تصور آن هم در حال حاضر از ما دور است. پس چطور است که ما با این نکبت زندگی می کنیم؟ علتش این است که تقریباً تمام دسترنج کار ما به دست بشر رفته می شود. آری رفقا جواب تمام مسائل حیاتی ما در يك نکته نهفته است و این نکته به يك کلمه بشر خلاصه می شود. بشر یگانه دشمن واقعی ماست بشر را از صحنه دور سازید، ریشه گرسنگی و بیگاری برای ابد خشک می شود.

«بشر یگانه مخلوقی است که مصرف می کند و تولید ندارد. نه شیر می دهد، نه تخم می کند. ضعیفتر از آن است

که گاو آهن بکشد و سرعتش در دویدن به حدی نیست که خرگوش بگیرد. معذک ارباب مطلق حیوان است. اوست که آنها را به کار می‌گمارد و از دسترنج حاصله فقط آنقدر به آنها می‌دهد که نمیرند و بقیه را تصاحب می‌کند. کار ماست که زمین را کشت می‌کند و کود ماست که آن را حاصلخیز می‌سازد، با این وصف ما حیوانات صاحب چیزی جز پوست خودمان نیستیم. شما ای گاوانی که جلو من ایستاده‌اید، سال گذشته چند هزار گالن شیر داده‌اید و بر سر آن شیر که باید صرف تقویت گو ساله‌های شما می‌شد چه آمد؟ هر قطره آن از حلقوم دشمنان ما پائین رفت. شما ای مرغان در همین سال گذشته چقدر تخم کرده‌اید؟ و چند تای آن جوجه شد؟ بقیه تمام به بازار رفت تا برای جونز و کسانش پول گردد و تو کلوور چهار کره ای که بایستی سر پیری عصای دست و سبب نشاط خاطر تو باشی کجا هستی؟ همه در یکسالگی فروخته شدند و تو دیگر هرگز آنها را نخواهی دید. در ازاء چهار کره و جان‌کندن دائم در مزرعه جز جیره غذا و گوشه طویله چه داشته‌ای؟

«تازه نمی‌گذارند این زندگی نکبتبار به حد طبیعی خود برسد. از لحاظ خودم شکایتی ندارم، چه من از جمله

خوشبختها بوده‌ام. دوازده سال عمر کرده‌ام و متجاوز از چهارصد توله آورده‌ام. زندگی طبیعی هرخوکی چنین است. اما هیچ حیوانی نیست که بالاخره از لبه تیغ رهایی پیدا کند. شما توله خوکه‌های پرواری که جلو من نشسته‌اید در خلال يك سال همه روی تخته سلاخی ضجه‌تان به‌عرش خواهد رفت. این مصیبت بر سر همه ما، گاوان و خوکان، مرغان و گوسفندان خواهد آمد. حتی اسبان و سگان هم سرنوشت بهتری ندارند. تو با کسر، روزی که عضلات نیرومندت قدرت خود را از دست بدهند جونز تو را به سلاخی می‌فروشد تا سرت را از تن جدا سازد و برای سگهای شکاری بپزد. تازه سگها هم وقتی پیر شدند جونز آجری به‌گردنشان می‌بندد و در نزدیکترین برکه غرقشان می‌کند.

«بنابراین رفقا آیا مثل روز روشن نیست که تمام نکبت این زندگی ما از ظلم بشری سرچشمه گرفته؟ بشر را از میان بردارید و مالک دسترنج خود شوید. فقط از آن پس می‌توانیم آزاد و ثروتمند گردیم. چه باید بکنیم؟ بسیار ساده است باید شب و روز، جسماً و روحاً برای انقراض نسل بشر تلاش کنیم رفقا! پیامی که من برای شما آورده‌ام

انقلاب است! من نمی‌دانم این انقلاب کی عملی خواهد شد، شاید ظرف يك هفته شاید پس از یکصد سال، اما به همان اطمینانی که این گاه را زیر پای خود می‌بینم قطع و یقین دارم که دیر یا زود عدالت اجرا خواهد شد. رفقا این مطلب را در بقیه عمر کوتاهاشان مدّ نظر دارید! و از آن واجبترا اینکه این پیام را به کسانی که پس از شما پا به عرصه گیتی می‌گذارند برسانید تا نسلهای آینده تا روز پیروزی به تلاش ادامه دهند.

«رفقا به یاد داشته باشید که هرگز نباید در شما تردیدی پیدا شود، هیچ استدلالی نباید شما را گمراه سازد. هیچ‌گاه به کسانی که می‌گویند انسان و حیوان مشترك المنافعند و یا ترقی یکی منوط به پیشرفت دیگری است اعتماد نکنید. این حرفها دروغ محض است. بشر به منافع هیچ موجودی نمی‌اندیشد. در این مبارزه باید بین ما حیوانات رفاقت و اتحاد کامل وجود داشته باشد. بشر جملگی دشمن و حیوانات جملگی دوستند.»

در این هنگام اغتشاش عجیبی ایجاد شد. وقتی که میجر گرم سخنانی بود چهار موش صحرائی از سوراخهای خود بیرون خزیده بودند و چمباتمه زده مشغول استماع

سخنرانی بودند چشم سگ‌ها ناگهان به آنها افتاده بود و اگر جانی به سلامت در بردند صرفاً در اثر فرار سریع آنها به سوراخ‌هایشان بود. میجر پاچه خود را به علامت سکوت بلند کرد.

گفت، «رفقا، در این جا نکته‌ای است که باید روشن شود و آن اینکه حیوانات غیر اهلی از قبیل موش و خرگوش در عداد دوستانند یا دشمنان؟ بیاید رأی بگیریم. من پیشنهاد می‌کنم که موضوع آیا موش‌ها در زمرة دوستان هستند در جلسه مطرح و مذاکره و اخذ رأی شود.»

فوراً رأی گرفتند و با اکثریت چشمگیری تصویب شد که موش‌ها از دوستانند. فقط چهار رأی مخالف بود: سه سگ و گربه و بعد معلوم شد گربه بر له و علیه هر دو رأی داده است. میجر به سخن ادامه داد:

«مطلب زیادی برای گفتن ندارم. فقط تکرار می‌کنم که برای همیشه وظیفه خود را در دشمنی نسبت به بشر و راه و روش او به یاد داشته باشید. هر موجودی که روی دو پا راه می‌رود دشمن است. هر موجودی که روی چهار پا راه می‌رود یا بال دارد دوست است. و همچنین به خاطر بسپارید که در مبارزه علیه بشر هرگز نباید به او تشبه کنیم حتی زمانی که بر او پیروز گردید از معایب او پرهیزید.

هیچ حیوانی نباید در خانه سکنا جوید یا بر تخت بخوابد یا لباس بپوشد یا الکل بنوشد یا دخانیات استعمال کند یا با پول تماس داشته باشد و یا در امر تجاری وارد شود. تمام عادات بشری زشت است. مهمتر از همه اینکه هیچ حیوانی نباید نسبت به همنوع خود ظالمانه رفتار کند ضعیف یا قوی، زیرا که یا کودن همه باهم برادریم. هیچ حیوانی نباید حیوان دیگری را بکشد. همه حیوانات برابرند.

«و حالا رفقا می‌روم سر داستان خواب شب قبل. من نمی‌توانم این خواب را برای شما تشریح کنم؛ رؤیایی بود از دنیا در روزگاری که نسل بشر از بین رفته. اما این خواب چیزی را به خاطر من آورد که مدت‌ها بود فراموش کرده بودم. سالها پیش هنگامی که بچه خوکی بیش نبودم مادرم و سایر خوگهای ماده سرودی قدیمی می‌خواندند که جز آهنگ و سه کلمه اول آن را به یاد نداشتند. من آن آهنگ را در بچگی می‌دانستم، ولی مدت‌ها بود که از خاطر من محو شده بود ولی شب گذشته آن آهنگ در عالم رؤیا به یاد آمد و عجیبتر اینکه کلمات سرود هم به خاطر آمد - بله کلمات، یقین دارم، کلماتی که به وسیله حیوانات در ازمنه خیلی پیش خوانده می‌شده و نسلهاست که به دست فراموشی سپرده

شده است. رفقا من هم اکنون این سرود را برای شما می‌خوانم. من پیرم و صدایم خشن و گرفته است اما شما وقتی آهنگ را یاد گرفتید خواهید توانست آن را بهتر بخوانید. اسم این سرود، «حیوانات انگلیس» است.»

میجر سینه را صاف و شروع به خواندن کرد. همانطور که گفته بود صدایش خشن و گرفته بود معذک سرود را به نجو شایسته‌ای خواند، سرود پرهیجانی بود و آهنگش چیزی بود بین کلماتین Clementine و لاکوکاراچا La Cucuracha و سرود این بود:

حیوان سراسرگیتی

همه خاموش چشم و گوش به من

می‌دهم مژده‌ای مسرت بخش

خوشترا از این نبود و نیست سخن

هان به امید آنچهان روزی

کاین بشر محوگردد و نا بود

وین همه دشتهای سبز جهان

خاصه ما شود چه دیر و چه زود

یوغها دور گردد از گردن
 حلقه‌ها بازگردد از بینی
 برسر دوش ما وحوش، دگر
 نکند رنج باد سنگینی

گندم و گاه و شبدر و صیفی
 یونجه و ذرت و چغندر و جو
 هرچه از خاک سرکند بیرون
 می‌خوریمش فبرده رنج درو

دشتها سبزگردد و روشن
 جویباران زلال‌گردد و پاک
 نرمتر بادها وزد از کوه
 پاکتر سبزه‌ها دمد از خاک

این چنین روز می‌رسد از راه
 مژده‌کان روز دوره شادی است
 گاوها، استران، خران، اسبان
 مژده‌کان روز، روز آزادی است

حیوان سراسرگیتی
 همه خاموش چشم و گوش به من
 مژده‌ای مژده‌ای مسرت بخش
 خوشتر از این نبود و نیست سخن

خواندن این سرود حیوانات را سخت به هیجان آورد. میجر هنوز آن را به اتمام نرسانده بود که همه حیوانات شروع به زمزمه آن کردند. حتی کودنترین آنها آهنگ و چند کلمه اش را فراگرفته بود و زیرکترها از قبیل خوکها و سگها ظرف چند دقیقه تمام سرود را از برداشتند. و پس از مختصر تمرین مقدماتی تمام حیوانات مزرعه با هم و هم آهنگ سرود «حیوانات انگلیس» را سردادند. گاوان با ماق، سگان با زوزه، گوسفندان با بعبعب، اسبان با شیهه و مرغابیها با صدای مخصوص خود آن را خواندند. این سرود چنان حیوانات را به وجد آورد که پنج بار پی هم تکرارش کردند و چه بسا اگر موجبی پیش نمی آمد سراسر شب به خواندن ادامه می دادند.

بدبختانه سر و صدا، آقای جونز را از خواب بیدار کرد. از تخت پایین جست و به تصور اینکه روباهی وارد

مزرعه شده است تفنگی را که همیشه در کنج اتاق خوابش بود برداشت و تیری در تاریکی انداخت. ساچمه بردیوار طویله نشست و جلسه به سرعت برهم خورد و همه به محل خواب خود گریختند. پرندگان بر شاخه‌ها و چرندگان روی کاه‌جای گرفتند و در لحظه‌ای، تمام مزرعه را سکوت فرا گرفت.

فصل دوم



سه شب بعد میجر پیر در آرامش کامل و در عالم خواب
مرد و جنازه اش پایین باغ میوه به خاک سپرده شد.
این واقعه در اوایل ماه مارس اتفاق افتاد. تا سه ماه
فعالیت‌های پنهانی زیادی در جریان بود. نطق میجر به
حیوانات زیرکتر مزرعه دید تازه‌ای نسبت به زندگی داده
بود. آنها نمی‌دانستند انقلابی که میجر پیش‌بینی کرده بود
کی جامه عمل به خود خواهد پوشید و هیچ دلیلی نداشتند
که تصور کنند این انقلاب در خلال زندگی خودشان
صورت خواهد گرفت، اما کاملاً آگاه بودند که موظفند خود
را برای آن آماده سازند. کار تعلیم و مدیریت به عهدۀ خوگها،
که هوشیارتر از سایر حیوانات شناخته شده بودند، افتاد.
برجسته و سرآمد آنان دو خوک نر جوان بودند به اسامی

سنوبال Snowball و ناپلئون که آقای جونز آن دو را به منظور فروش پرورش داده بود. ناپلئون هیکلی درشت داشت و قیافه اش تا حدی خشن و سبع بود، و در این مزرعه تنها موجود برکشایری Berkshire بود، در سخنوری دستی نداشت ولی معروف بود که حرفش را به کرسی می‌نشاند. سنوبال خوک پرهیجانه‌تری بود، بلیغتر و مبتکرتر بود ولی استقامت رأی او را نداشت. بقیه خوکهای مزرعه خوکهای پرواری بودند و معروفترین آنها خوکی بود کوچک و چاق به نام سکوئیلر Squealer که گونه‌هایی برآمده و چشمانی براق داشت. تند و چابک بود و صدای ذیلی داشت. ناطق زبردستی بود و وقتی درباره مسئله مشکلی بحث می‌کرد، طوری از سویی به سویی می‌جست و دمش را با سرعت تکان می‌داد که طرف‌ها را مجاب می‌کرد. درباره اش می‌گفتند که قادر است سیاه را سفید جلوه دهد.

این سه، تعلیمات میجر را به صورت یک دستگاه فکری بسط داده بودند و بر آن نام حیوانگری گذاشته بودند. چند شب در هفته پس از خوابیدن جونز، در طول جلسه‌ها سری داشتند و اصول حیوانگری را برای سایر حیوانات شرح می‌دادند. در بادی امر با بلاهت و بی‌علاقگی حیوانات

مواجه بودند. بعضی دم از وظیفه وفاداری به جونز که او را «ارباب» خطاب می کردند می زدند و یا مطالب پیش پا افتاده‌ای را عنوان می کردند، از قبیل «جونز به ما علفه می دهد و اگر نباشد همه از گرسنگی تلف می شویم.» و برخی دیگر سؤالاتی طرح می کردند از قبیل «به ما چه که پس از مرگ ما چه واقع خواهد شد؟» و یا «اگر انقلاب به هر حال واقع شدنی است تلاش کردن یا نکردن ما چه تأثیری در نفس امر خواهد داشت؟»، و خوگها برای آنکه به آنها بفهمانند این گفته‌ها مخالف روح حیوانگری است مشکلات فراوانی داشتند. احمقانه‌ترین سؤالات را مالی مادیان سفید طرح می کرد. اولین سؤال او از سنوبال این بود: «آیا پس از انقلاب باز قند وجود دارد؟»

سنوبال خیلی محکم گفت، «نه. در این مزرعه وسیله ساختنش را نداریم. به علاوه حاجتی هم به داشتن آن نیست. جو و یونجه هر قدر بخواهید خواهد بود.»

مالی پرسید، «آیا من در بستن روبان به یالام باز مجاز خواهم بود؟» سنوبال جواب داد، «رفیق این روبانی که تو تا این پایه به آن علاقمندی، نشان بردگی است. قبول نداری که ارزش آزادی بیش از روبان است؟»

مالی قبول کرد ولی پیدا بود که متقاعد نشده است. وضع خوکها برای خنثی کردن اثر دروغهای موزز، زاغ اهلی، از این هم مشکلتتر بود. موزز که دست پرورده مخصوص آقای جونز بود، هم جاسوس بود و هم خبرچین، در ضمن حراف زبردستی هم بود. داعیه داشت که از وجود سرزمین عجیبی آگاه است به نام شیر و عسل که همه حیوانات پس از مرگ به آنجا می روند. موزز می گفت این سرزمین در آسمان کمی بالاتر از ابرهاست، در سرزمین شیر و عسل هر هفت روز هفته یکشنبه است، در آنجا تمام سال شبدر موجود است و بر درختها نبات می روید. حیوانات از موزز نفرت داشتند چون سخن چینی می کرد و کار نمی کرد، ولی بعضی از آنها به سرزمین شیر و عسل اعتقاد پیدا کرده بودند و برای اینکه خوکها آنها را متقاعد کنند که چنین محلی وجود ندارد ناگزیر از بحث و استدلال بودند.

سرسپرده ترین مرید خوکها با کسر و کلوور، دو اسب ارابه، بودند. برای این دو حل مسائل مشکل بود، اما وقتی خوکان را به عنوان استاد پذیرفتند، تمام تعلیمات را جذب می کردند و همه را با لحنی ساده به دیگران می رساندند.

هیچگاه از حضور در جلسات سری غفلت نمی کردند، و سرود «حیوانات انگلیس» را که جلسات همیشه با خواندن آن ختم می شد، رهبری می کردند.

برحسب اتفاق، انقلاب خیلی زودتر و بسیار ساده تر از آنچه انتظار می رفت به ثمر رسید. درست است که آقای جونز ارباب بی مروتی بود ولی در سالهای پیش زارع کار-آمدی به شمار می آمد. ولی اخیراً به روز بدی افتاده بود. بعد از آنکه در يك دعوای قضایی محکوم شد و خسارت مالی به او وارد آمد دل سرد شده بود و به حد افراط مشروب می خورد. گاهی سراسر روز را در آشپزخانه روی صندلی چوبی دسته داری می لمید و روزنامه می خواند و شراب می خورد و گاه به گاه تکه های نان را در آب جو خیس می کرد و به موز می خوراند. کارگروهایش نادرست و تنبل بودند، مزرعه پر از علف هرزه بود، خانه حاجت به تعمیر داشت، در حفظ پرچینها غفلت می شد، و حیوانات نیمه-گرسنه بودند.

ماه ژوئن رسید و یونجه تقریباً آماده درو بود. در شب نیمه تابستان که مصادف با شنبه بود آقای جونز به ولینگدن رفت و آنجا در میخانه شیر سرخ چنان مست شد که تا

ظهر یکشنبه باز نگشت. کارگرها صبح زود گاوها را دوشیدند و بعد بی آنکه فکر دادن خوراک به حیوانات باشند دنبال شکار خرگوش رفتند. آقای جونز پس از مراجعت بلافاصله روی نیمکت اتاق پذیرایی بایک نسخه از روزنامه اخبار جهان روی صورتش خوابش برد. بنابراین تا شب حیوانات بی علوفه ماندند. بالاخره طاقتشان طاق شد. یکی از گاوان در انبار آذوقه را با شاخش شکست و حیوانات جملگی مشغول خوردن شدند. درست در همین موقع جونز بیدار شد و یک لحظه بعد او و چهار کارگرش شلاق به دست وارد انبار شدند و شلاقها به حرکت آمد. این دیگر فوق طاقت حیوانات گرسنه بود. با آنکه از قبل نقشه‌ای نکشیده بودند همه باهم بر سر دشمنان ظالم ریختند. جونز و کسانش ناگهان از اطراف در معرض شاخ و لگد قرار گرفتند. عنان اختیار از دستشان خارج بود. هرگز چنین رفتاری از حیوانات ندیده بودند و این قیام ناگهانی از ناحیه موجوداتی که هر وقت هر چه خواسته بودند با آنها کرده بودند چنان ترساندشان که قوه فکر کردن از آنها سلب شد. پس از یکی دو لحظه از دفاع منصرف شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. دقیقه‌ای بعد هر پنج نفر

آنان در جاده ارا به رو، که به جاده اصلی منتهی می‌شد، با سرعت تمام می‌دویدند و حیوانات مظفرانه آنها را دنبال می‌کردند.

خانم جونز هم که ماقع را از پنجره اتاق دید با عجله مقداری اثاث در مفرش ریخت و دزدکی از راه دیگر خارج شد. موزز هم از شاخه درختی که بر آن نشسته بود پرید و غار غار کنان و بال زنان به دنبال او رفت. در خلال این احوال حیوانات جونز و کسانش را به جاده اصلی راندند و دروازه پنج کلونی را با سر و صدا پشت سر آنان کلون کردند. و بدین طریق و تقریباً بی آنکه خود بدانند انقلاب برپا شد و با موفقیت به پایان رسید: جونز تبعید و مزرعه مانر از آن آنان شد.

در دقایق اول حیوانات سعادت را که نصیبشان شده بود باور نمی‌کردند. اولین اقدامشان این بود که دسته جمع، گویی به منظور تحصیل اطمینان از اینکه بشری در جایی مخفی نیست، چهار نعل دورا دور مزرعه ساختند؛ و سپس به ساختمان مزرعه آمدند تا آخرین اثرات سلطه منفور جونز را پاک سازند. در یراق‌خانه را که در انتهای طویله بود شکستند؛ دهنه‌ها، حلقه‌های بینی، زنجیرهای سگ، و

چاقوهای بی مروتی که جونز به وسیله آن خوکها و برهها را اخته می کرد همه در چاه سرنگون شد. افسارها، دهنهها، چشم بندها و توبره های موهن به میان آتشی که از زباله ها در حیاط افروخته شده بود ریخته شد. شلاقها هم به همچنین. حیوانات وقتی شلاقها را شعله ور دیدند همه از شادی به جست و خیز در آمدند. سنوبال روبانهایی را هم که با آن دم و یال اسبها را در روزهای بازار تزئین می کردند در آتش انداخت.

گفت، «روبان به منزله پوشاک است که علامت و نشانه انسانی است. حیوانات بایستی برهنه باشند.»

باکسر با شنیدن این بیان کلاه حصیریش را که در تابستان گوش هایش را از مگس حفظ می کرد آورد و با سایر چیزها در آتش انداخت.

در اندک زمانی حیوانات هر چیزی که خاطره جونز را به یاد آنان می آورد از بین بردند. بعد ناپلئون آنها را به طوبله برگرداند و به هر یک جیره دو برابر معمول و به هر سگ دو بیسکویت داد. سپس حیوانات سرود «حیوانات انگلیس» را هفت بار از سر تا ته پیاپی خواندند و پس از آن خود را برای شب آماده ساختند و خوابیدند، خوابی

که پیش از آن هرگز در خواب هم ندیده بودند. اما همگی طبق معمول سحر برخواستند و ناگهان حوادث پرشکوه شب پیشین یادشان آمد و سته جمعی رو به چراگاه دویدند. کمی پایینتر از چراگاه تپه پشته‌ای بود که تقریباً بر تمام مزرعه مشرف بود. حیوانات بالای آن شتافتند و از آنجا در روشنایی صبحگاهی به اطراف خیره شدند. همه مال آنها بود، هرچه که می‌دیدند مال آنها بود! مست و سرشار از این فکر به جست و خیز افتادند، و در هوا شلنگ برداشتند. میان شب‌نمها غلط زدند و در علفهای شیرین تابستانی چریدند. کلوخها را لگدمال کردند و بوی تند آن را بالا کشیدند. سپس به منظور تفتیش گشتی به اطراف مزرعه زدند و با سکوتی آمیخته با تحسین زمین زراعتی، یونجه، زار، باغ میوه، استخر و جنگل کوچک را ممیزی کردند. گویی این چیزها را قبلاً ندیده بودند، و حتی حالا هم مشکل باور می‌کردند که همه از آن خودشان است.

بعد همگی به سوی ساختمان مزرعه ریسه شدند و پشت در ساکت و آرام ایستادند. این هم مال آنها بود ولی می‌ترسیدند داخل شوند. ولی پس از لحظه‌ای سنوبال و ناپلئون در را به زور شانه خود باز کردند. حیوانات یکی

یکی پشت سر هم با منتهای حزم و احتیاط تا مبادا چیزی را برهم بزنند قدم به داخل گذاشتند. نوك پا از اتاقی به اتاقی دیگر رفتند و می ترسیدند بلندتر از نجوا حرف بزنند. به اشیاء لوکس باور نکردنی، به تختخوابهای با تشك پر، آینه‌ها، نیمکتها، قالیهای کار بروکسل و عکس باسهای ملکه و یکتوریا که بالای سر بخاری اتاق پذیرایی بود با وحشت خیره شده بودند. تازه به پایین پله برگشته بودند که متوجه غیبت مالی شدند. برگشتند و دیدند که در اتاق خواب است. روبان آبی رنگی از میز توالت خانم جونز برداشته و آن را حمایل شانه ساخته بود و به طرز ابلهانه ای جلو آینه خودستایی می کرد. بقیه او را سخت ملامت کردند و خارج شدند. چند پاچه نمک سوده خوك که در آشپزخانه آویزان بود برای دفن به خارج آورده شد و بشکه آبجو که در آبدارخانه بود با لگد با کسر شکسته شد. غیر از این به چیز دیگری دست نزدند. به اتفاق آراء تصمیم بر این گرفته شد که خانه به عنوان موزه محفوظ بماند. همگی توافق کردند که هیچ حیوانی نباید هرگز در آنجا سکونت گزیند.

حیوانات ناشتایشان را خوردند و بعد سنوبال و ناپلئون

آنها را مجدد یکجا جمع کردند.

سنوبال گفت، «رفقا ساعت شش و نیم است و روزی طولانی در پیش داریم. امروز به کار دروی یونجه می-پردازیم. ولی موضوع دیگری هست که باید بدو ترتیب آن داده شود.»

خو کها در این موقع فاش ساختند که ظرف سه ماه گذشته، از روی کتاب مندرس بچه‌های جونز که در زبالدانی بوده، خواندن و نوشتن آموخته‌اند. ناپلئون دستور داد قوطیهای رنگ سیاه و سفید را بیاورند و حیوانات را به طرف دروازه پنج کلونی که مشرف به جاده اصلی بود برد. سپس سنوبال (چون سنوبال از همه بهتر می نوشت) قلم مویی بین دو بند یکی از پاچه‌هایش گرفت و کلمات «مزرعه مانر» را از بالای کلون پاک کرد و جای آن با رنگ نوشت «قلعه حیوانات»، تا از این تاریخ همیشه اسم محل این باشد. بعد جملگی به ساختمان مزرعه برگشتند و در آنجا سنوبال و ناپلئون به دنبال نردبانی فرستادند که به دیوار انتهایی طویله تکیه داده شد. بعد توضیح دادند که در نتیجه تحصیل سه ماهه موفق شده‌اند که اصول حیوانگری را تحت هفت فرمان خلاصه کنند. این هفت فرمان را بر دیوار خواهند

نوشت؛ قانون لایتغیری خواهد بود که حیوانات قلعه حیوانات ملزمند از این پس و برای همیشه از آن پیروی کنند. سنوبال با کمی اشکال (چون خوک به آسانی نمی تواند تعادل خود را روی نردبان حفظ کند) بالا رفت و شروع به کار کرد، در حالیکه سکوئیلر چند پله پایینتر قوطی رنگ را در دست گرفته بود. فرامین هفت گانه روی دیوار قیراندود با حروف سفید درشت که از فاصله سی متری خوانده می شد، نوشته شد. به این ترتیب:

هفت فرمان

- ۱ . هرچه دوپاست دشمن است.
- ۲ . هرچه چهارپاست یا بال دارد، دوست است.
- ۳ . هیچ حیوانی لباس نمی پوشد.
- ۴ . هیچ حیوانی بر تخت نمی خوابد.
- ۵ . هیچ حیوانی الکل نمی نوشد.
- ۶ . هیچ حیوانی حیوان کشی نمی کند.
- ۷ . همه حیوانات برابرند.

خیلی پاکیزه نوشته شد، و جز اینکه «دوست» «دوست» نوشته شده بود و یکی از «و» ها وارونه بود املاي بقیه درست بود. سنوبال همه را برای استفاده

سایرین با صدای بلند قرائت کرد. همه حیوانات با حرکت سر موافقت کامل خود را ابراز داشتند و زیرکها فوراً مشغول از بر کردن فرامین شدند.

سنوبال قلم مو را پرت کرد و فریاد کشید، «و حالا رفقا به پیش، به سوی یونجهزار! بیائید هم خود را صرف کنیم تا محصول یونجهزار را در مدتی کوتاهتر از جونز و آدمهایش برداشت کنیم.»

اما در این موقع سه ماده گاو که مدتی بود به نظر بی تاب می آمدند با صدای بلند شروع به ماق کشیدن کردند. بیست و چهار ساعت بود که دوشیده نشده بودند و پستانها-یشان رگ کرده بود. خو کها پس از کمی فکر به دنبال سطل فرستادند و نسبتاً موفقانه گاوها را دوشیدند، پاچه هاشان برای این کار کاملاً آمادگی داشت. و دیری نکشید که پنج سطل از شیر کف کرده خامه دار پر شد و بسیاری از حیوانات با علاقه فراوان به آن چشم دوختند.

یکی گفت، «این همه شیر را چه باید کرد؟»

یکی از مرغها گفت، «جونز گاهی مقداری از آن را با

نواله قاطی می کرد.»

ناپلئون خود را جلو سطلها حائل کرد و فریاد کشید،

«رفقا به شیر توجهی نکنید! بعداً ترتیب آن داده می‌شود. مهم جمع‌آوری محصول است. رفیق سنوبال جلودار خواهد بود. من هم پس از چند دقیقه خواهم رسید. رفقا به پیش! یونجه در انتظار است.»

بدین ترتیب حیوانات دسته‌جمعی برای برداشت محصول به یونجه‌زار رفتند، و چون شب برگشتند متوجه شدند شیری در بساط نیست.

فصل سوم



چه جانی کنند و چه عرقی ریختند تا توانستند یونجه را انبار کنند! اما به زحمتش می‌ارزید چه نتیجه حتی بیش از انتظارشان موفقیت‌آمیز بود.

کار گاهی دشوار می‌شد، زیرا افزار و وسایل کار برای دست بشر ساخته شده بود نه برای حیوان، و این که هیچ حیوانی نمی‌توانست با افزاری که ملازمه با ایستادن روی دو پای عقب داشت کار کند خود اشکال بزرگی بود. اما خوکهای با استعداد، برای رفع هر اشکالی چاره‌ای می‌اندیشیدند. اسبها که با مزرعه و جب به‌وجب آشنایی داشتند، در حقیقت کار چمن‌زنی و شن‌کشی را به مراتب بهتر از جوفز و مستخدمینش بلد بودند. خوکها خودشان کار نمی‌کردند، فقط بر کار سایرین نظارت داشتند. طبیعی

بود که به علت توفیق علمی رهبر و پیشوا باشند. با کسر و کلوور خود را به آلات چمن زنی و شن کشی می بستند (البته این روزها دیگر حاجتی به دهنه و افسار نبود) و دورادور مزرعه قدمهای سنگین و استوار بر می داشتند، در حالیکه خوکی دنبال آنان می رفت و بر حسب اقتضا «رفیق همین!» و یا «رفیق چشم!» می گفت. همه حیوانات حتی ضعیفترین آنها در کار برگرداندن یونجه و جمع آوری آن سهیم بودند. حتی اردکها و مرغها تمام روز زیر آفتاب زحمت کشیدند و خرده های یونجه را با منقار جمع آوری کردند. بالاخره کار خرمن برداری دو روز زودتر از مدتی که نوعاً جونز و کسانش صرف می کردند به اتمام رسید. به علاوه بیشترین محصولی بود که مزرعه تا آن زمان به خود دیده بود. هیچ تلف نشده بود، مرغها و اردکها با چشمان تیز آخرین ساقه های کوچک را هم جمع کرده بودند و در سراسر مزرعه هیچ حیوانی نبود که به اندازه پر کاهی از محصول دزدیده باشد. در سراسر تابستان کار مزرعه چون ساعت، منظم پیش می رفت. حیوانات چنان خوشحال بودند که هرگز تصورش را هم نکرده بودند. هر لقمه خوراک به آنان لذتی مخصوص می داد چه، این قوتی بود که تماماً مال آنها بود و به دست

خود و برای خود تهیه کرده بودند نه غذایی که به دست اربابی خسیس جیره بندی شده باشد.

با رفتن انسانهای طفیلی و بی ارزش غذای بیشتر داشتند و با اینکه در کار مجرب نبودند، فراغت بیشتری هم داشتند. البته با اشکالات فراوانی هم مواجه بودند - مثلاً در آخر سال پس از جمع آوری غله ناگزیر بودند خوشه ها را به سبک قدیم لگد کنند و گاه را با فوت کردن جدا سازند، چون مزرعه ماشین خرمن کوبی نداشت - اما خوکان با درایت و باکسر با زور بازو همیشه کار را پیش می بردند. باکسر مورد اعجاب و تحسین همه بود. حتی زمان جونز هم پرکار بود ولی حالا بیش از همیشه به نظر سه اسب می آمد. روزهایی پیش می آمد که فشار همه کار مزرعه روی شانه های پر قدرت او می افتاد. از صبح تا شب هر جا که کار دشواری بود همیشه او بود که می راند و می کشید. با جوجه خروس قرار گذاشته بود که او را صبحها نیم ساعت قبل از سایرین بیدار کند و او طلبانه، قبل از آنکه کار روزانه شروع شود، هر جا که کار فوق العاده ای بود به کار می پرداخت. هر وقت مشکل و مسئله ای طرح می شد جوابش این بود که، «من بیشتر کار خواهم کرد!» - و این جواب

را شعار خود کرده بود.

هر کس به تناسب ظرفیت خود کار می کرد. مثلاً مرغها و اردکها در موقع خرم برداری در حدود پنجاه کیلو غله پخش و پلا شده را جمع آوری کرده بودند. نه کسی دزدی می کرد و نه کسی از سهم جیره اش شکایتی داشت. از نزاع و گاز گرفتن و حسادت که از عادات زندگی ایام گذشته بود تقریباً اثری نبود. هیچیک یا تقریباً هیچیک شانه از زیر بار کار خالی نمی کرد. البته مالی صبحها در برخاستن از خواب تنبل بود و کار را قبل از وقت و به بهانه این که ریگی در سم دارد تعطیل می کرد. و رفتار گربه نسبتاً غریب بود. از همان بدو امر همه متوجه شدند که موقع کار گربه غیب می شود و ساعتها ناپدید است و فقط وقت غذا یا بعد از کار مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده دوباره سرو کله اش پیدا می شود. اما همیشه چنان بهانه های عالی داشت و چنان با مهر و محبت خرخر می کرد که امکان نداشت در حسن نیتش تردید شود. بنجامین الاغ پسر، بعد از انقلاب کوچکترین تغییری نکرده بود. کارش را با همان سرسختی و کندی دوران جونز انجام می داد، نه از زیر بار کار شانه خالی می کرد و نه کاری داوطلبانه انجام می داد. هیچگاه

درباره انقلاب و نتایج آن اظهار نظر نمی‌کرد و وقتی از او می‌پرسیدند: مگر خوشحالترا از زمان جونز نیست، فقط می‌گفت، «خرها عمر دراز دارند. هیچکدام شما تا حال خر مرده ندیده‌اید.» و دیگران ناچار خود را به‌همین جواب معما آمیز قانع می‌ساختند.

یکشنبه‌ها کار نبود. صبحانه ساعتی دیرتر از معمول صرف می‌شد و پس از صرف آن تشریفاتی بدون وقفه هر هفته اجرا می‌شد. اول مراسم افراشتن پرچم بود. سنوبال در یراق‌خانه رومیزی کهنه سبزی که مال خانم جونز بود پیدا کرده بود و رویش سمی و شاخی بارنگ سفید نقاشی کرده بود. و این پرچم روزهای یکشنبه در حیاط افراشته می‌شد. سنوبال می‌گفت، «رنگ پرچم سبز است برای اینکه نشانه مزارع سرسبز انگلستان باشد و سم و شاخ علامت جمهوری آینده حیوانات است که پس از قلع و قمع انسانها برپا خواهد شد.» پس از برافراشتن پرچم همه حیوانات در طویله برای جلسه عمومی که به آن میتینگ می‌گفتند جمع می‌شدند. در آن مجمع کار هفته آینده طرح می‌شد و تصمیمات مورد بحث قرار می‌گرفت. همیشه خوکها تصمیم می‌گرفتند، سایر حیوانات هرگز نمی‌توانستند

تصمیمی اتخاذ کنند ولی رأی دادن را یاد گرفته بودند. سنوبال و ناپلئون در مباحثه از همه فعالتر بودند. ولی به این معنی توجه شده بود که این دو هیچگاه با هم توافق ندارند. پیشنهاد از طرف هر کدام بود، واضح و روشن بود که دیگری مخالف است. ختی در موضوعاتی که در اساس آن جای هیچگونه مخالفتی نبود مثل تخصیص دادن قطعه زمین کوچکی پشت باغ میوه برای سکونت حیوانات بازنشسته بین آن دو بحثی طولانی در می گرفت. میتینگ همیشه با خواندن سرود «حیوانات انگلیس» ختم می شد و بعد از ظهر مخصوص تفریح بود.

خو کها یراق خانه را مرکز فرماندهی کرده بودند. شبها در آنجا از روی کتابهایی که از خانه آورده بودند آهنگری، نجاری و سایر صنایع ضروری را یاد می گرفتند. سنوبال سرگرم دایر کردن تشکیلاتی بود که آنها را کمیته های حیوانی می نامید. در این امر پشتکار خستگی ناپذیری داشت. برای مرغها کمیته تولید تخم مرغ، برای گاوها اتحادیه دم تمیزان، کمیته تجدید نظر در تعلیمات رفقای غیر اهلی (هدف آن رام کردن حیواناتی از قبیل موش و خرگوش بود)، برای گوسفندان جنبش پشم سفیدتر و کمیته های دیگر تشکیل

داده بود، به علاوه کلاسهای مقدماتی به منظور تعلیم خواندن و نوشتن تأسیس کرده بود. به طور کلی این طرحها با شکست مواجه شد. مثلاً کمیته تجدیدنظر در تعلیمات رفقای غیر اهلی تقریباً بلافاصله منحل شد، چه وحوش از راه و رسم اولیه خود عدول نمی کردند، و وقتی با آنها سخاوت مندانه رفتار می شد، از وضع سوء استفاده می کردند. گربه عضو این کمیته شد و چند روزی خیلی فعال بود. بکروز دوستان دیدند که برام نشسته و با گنجشکهای دور از دسترسش حرف می زند. می گفت، «حالا دیگرمه حیوانات باهم دوستند و هر گنجشکی که بخواد می تواند پرواز کند و روی پنجه من بنشیند.» ولی گنجشکها فاصله شان را با او حفظ کردند.

کلاسهای خواندن و نوشتن با موفقیت زیادی همراه بود. در پائیز تقریباً همه حیوانات مزرعه تاحدی با سواد شده بودند. خوگها خواندن و نوشتن را به کمال یاد گرفته بودند. سگها نسبتاً خوب می خواندند ولی سوای هفت فرمان علاقه ای به خواندن هیچ چیز نداشتند. موریل، بز سفید، از سگها بهتر می خواند و گاه تکه پاره های روزنامه را که در زباله پیدا می کرد برای سایرین می خواند. بنجامین به خوبی

خوکها می‌خواند اما از آن استفاده نمی‌کرد، می‌گفت: تا آنجا که خبر دارد چیزی نیست که به خواندنش بیارزد. کلوور تمام حروف الفبا را می‌دانست ولی از ساختن کلمه عاجز بود. با کسر از حرف ت جلوتر رفت. با سم بزرگش روی خاک الف ب پ ت را رسم می‌کرد و بعد با گوش خوابیده به حروف خیره می‌شد، گاهی کا کلش را تکان می‌داد و با تمام نیرو سعی می‌کرد حروف بعدی را به خاطر آورد ولی توفیق نمی‌یافت. چندبار ج چ ح خ را هم یاد گرفت ولی هر بار که آنها را به یاد داشت متوجه می‌شد که الف و ب و پ و ت را فراموش کرده است. بالاخره مصمم شد که به همان چهار حرف اول قناعت کند و مرتب هر روز یکی دوبار آنها را می‌نوشت تا ذهنش آماده باشد. مالی جز چهار حرف اسم خودش از فرا گرفتن سایر حروف سر باز زد. این حروف را با ساقه‌های نازک درخت می‌ساخت و با یکی دو گل آن را زینت می‌داد و به به‌گویان دورش می‌گشت.

سایر حیوانات مزرعه از حرف الف جلوتر نرفتند و هم‌چنین کاشف به عمل آمد که حیوانات کودن، مانند گوسفندان، مرغان و اردکها قادر به از بر کردن هفت فرمان نیستند. سنوبال پس از مدتی فکر اعلام داشت که هفت

فرمان می‌تواند به «چهارپا خوب، دو پا بد» خلاصه شود و گفت این شعار شامل اصل اساسی حیوانگری است. هر که آن را کاملاً دریابد از شر نفوذ انسان مصون است. پرندگان ابتدا اعتراض کردند، چون خود آنها هم ظاهراً دوپادا هستند، ولی سنوبال به آنان ثابت کرد که چنین نیست. گفت، «رفقا، بال پرنده عضوی است برای حرکت و نه برای اخذ برکت، بنابراین به مثابه پاست. دست علامت مشخصه انسان است و با آن مرتکب تمام اعمال زشتش می‌شود.»

پرندگان چیزی از کلمات طویل سنوبال دستگیرشان نشد ولی توضیحاتش را پذیرفتند و همه آماده از بر کردن شعار جدید شدند. «چهارپا خوب، دوپا بد» بردیوار قلعه و بالای هفت فرمان و با حروفی درشت‌تر نوشته شد. وقتی آن را فراگرفتند، گوسفندها چنان به آن دلبستگی پیدا کردند که هر وقت در مزرعه استراحت می‌کردند، «چهارپا خوب دو پا بد» «چهارپا خوب دوپا بد» را ساعتها بعب می‌کردند بی‌آنکه خسته شوند.

ناپلئون به کمیته‌های سنوبال توجهی نداشت و می‌گفت، «تربیت جوانان مقدم بر هر کاری است که برای بزرگسالان می‌کنیم.» اتفاقاً کمی پس از برداشت یونجه جسی و بلوبل

روبهم نه توله قوی و سالم زائیدند. ناپلئون توله‌ها را به مجردی که از شیر گرفته شدند از مادرهاشان گرفت و گفت شخصاً عهده‌دار تعلیم و تربیتشان می‌شود. آنها را به بالا-خانه‌ای که فقط به وسیله نردبام به یراق‌خانه راه داشت برد و آنها را در چنان انزوایی نگاه داشت که سایرین به زودی وجودشان را هم فراموش کردند.

معمای شیر به زودی حل شد: هر روز با نواله خوگها مخلوط می‌شد. سیبهای زودرس داشت می‌رسید و زمین باغ میوه از سیبهای باد زده پوشیده شده بود. حیوانات تصور کرده بودند که طبعاً سیبها بین همه و به تساوی تقسیم می‌شود ولی دستور صادر شد که سیبها جمع آوری شود و برای خوراک خوگها به یراق‌خانه فرستاده شود. بعد از صدور دستور چند تایی از حیوانات زمزمه‌ای سردادند، ولی نتیجه نداشت چون همه خوگها، حتی سنوبال و ناپلئون، در این امر توافق نظر کامل داشتند و سکوئیلر مأمور شد که توضیحات لازم را به سایرین بدهد. به صدای رسا گفت، «امیدوارم رفقا تصور نکرده باشند که ما خوگها این عمل را از روی خودپسندی و یا به عنوان امتیاز می‌کنیم. بسیاری از ما خوگها از شیر و سیب خوشمان نمی‌آید. و

من به شخصه از آنها بدم می آید. تنها هدف از خوردن آنها حفظ سلامتی است. شیر و سیب (از طریق علمی به ثبوت رسیده رفقا) شامل موادی است که برای حفظ سلامتی خوك كاملا ضروری است. ما خو كها کارمان فکری است. تمام کار تشکیلاتی مزرعه بسته به ما است. ما شب و روز مواظب بهبود وضع همه هستیم. صرفاً به خاطر شماست که ما شیر را می نوشیم و سیب را می خوریم. هیچ می دانید اگر ما به وظایفمان عمل نکنیم چه خواهد شد؟ جونز بر-می گردد! بله، جونز برمی گردد!» و درحالی که جست و خیز می کرد و دمش را می جنباند بالحنی تقریباً ملتسمانه فریاد کشید، «رفقا به طور حتم کسی بین شما نیست که طالب مراجعت جونز باشد!»

اگر تنها يك موضوع بود که هیچ حیوانی در آن تردید نداشت عدم تمایل به بازگشت جونز بود. وقتی که مطلب به این شکل عرضه شد دیگر جای حرف نبود. اهمیت حفظ سلامتی خو كها هم که روشن و واضح بود، بنابراین بدون چون و چرا موافقت شد که شیر و سیبهای باد زده (همچنین محصول اصلی سیب پس از رسیدن) منحصرأ مال خو كها باشد.

فصل چهارم



تا اواخر تابستان شرح حوادث قلعه حیوانات در نیمی از دهکده منتشر شده بود. همه روزه سنوبال و ناپلئون دسته دسته کبوتران را مأمور می کردند که به مزارع مجاور بروند و با حیوانات آن مزارع در آمیزند و داستان انقلاب را نقل کنند و به آنها آهنگ سرود «حیوانات انگلیس» را تعلیم دهند.

غالب این ایام آقای جونز در بار میخانه شیر سرخ می نشست و برای هر کس که حوصله شنیدن داشت از ظلمی که به او شده بود و یکدسته حیوان بی ارزش او را از ملکش رانده بودند شکوه می کرد. سایر زارعین به طور اصولی همدردی می کردند ولی در بادی امر کمک شایانی به او نکردند. هر یک از آنان پنهانی به این فکر بود، که به چه

نحو می‌تواند از بدبختی جونز به نفع خویش استفاده کند. خوشبختانه میانه مالکین مزارع مجاور دائماً شکراب بود. یکی از دو مزرعه مجاور که فاکس وود Foxwood نامیده می‌شد مزرعه وسیعی بود فراموش شده، کهنه، با درختهای بی‌تناسب و چراگاههای بی‌مصرف و پرچینه‌های خراب. مالکش آقای پیل کینگتن Pilkington زارع سهل انگاری بود که وقتش را به اقتضای فصل به‌ماهگیری یا شکار می‌گذراند. مزرعه دیگر که اسمش پینچ فیلد Pinchfield بود کوچکتر بود و بهتر نگاه‌داری شده بود. مالکش آقای فردریک نامی بود خشن و با هوش، غالباً گرفتار دعاوی دادگستری و به‌سخت‌گیری در معاملات مشهور. این دو چنان از هم متنفر بودند که امکان توافق آنها حتی در دفاع از منافع مشترکشان بعید بود.

با وجود این هردوی آنان از انقلاب قلعه حیوانات هراسان بودند و کاملاً مراقب که نگذارند حیوانات مزرعه خودشان چیز زیادی از آن درک کنند. دربادی امر چنین وانمود می‌کردند مطلب خنده‌دار است و فکر اینکه مزرعه‌ای را حیوانات اداره کنند مضحک است. معتقد بودند غائله ظرف یکی دو هفته رفع خواهد شد. شایع

کردند که در مزرعهٔ مانر (اصرار داشتند که مزرعه را مانر بنامند و اسم قلعهٔ حیوانات را نمی‌توانستند تحمل کنند) همهٔ حیوانات به‌جان هم افتاده‌اند و بزودی از گرسنگی تلف می‌شوند. وقتی که مدتی گذشت و مسلم گشت که حیوانات از گرسنگی تلف نشدند فردريك و پیل کینگتن لحن خود را تغییر دادند و از فساد و جنایات وحشتناك قلعهٔ حیوانات سخن راندند. شایع کردند که آنجا حیوانات یکدیگر را می‌خورند و همدیگر را با نعل داغ شکفته می‌کنند و ماده‌هایشان اشتراکی است. فردريك و پیل کینگتن می‌گفتند اینها همه نتیجهٔ سرپیچی از قوانین طبیعی است.

ولی این داستانها هیچگاه به‌تمام معنی بساور نمی‌شد. قصهٔ مزرعهٔ عجیبی که حیوانات بشر را از آن بیرون کرده‌اند و خودشان آن را اداره می‌کنند به‌صور و اشکال مبهم و گوناگون در حال اشاعه بود، و در خلال آن سال موجی از طغیان و تمرد تمام حول و حوش را فراگرفت: گاوهای نر که همیشه رام بودند يك مرتبه سرکش شدند، گوسفندها پرچینها را شکستند و به‌جان شبدرها افتادند، ماده‌گاوها با لگد سطلهای شیر را واژگون کردند و اسبهای شکاری از پرش از روی موانع سر باز زدند و سوارکاران را زمین

زدند. از همه مهمتر همه جا آهنگ و حتی کلمات سرود «حیوانات انگلیس» را می‌دانستند. با سرعت سرسام‌آوری منتشر شده بود. آدمها با اینکه وانمود می‌کردند مطلب کاملاً مسخره است، نمی‌توانستند خونسردی خود را حفظ کنند. می‌گفتند چطور ممکن است حتی چهارپایان حاضر شوند چنین آواز بی‌ارزشی را بخوانند. هر حیوانی را که حین خواندن سرود دستگیر می‌کردند در محل به چوب می‌بستند، معدک آواز قطع نمی‌شد. ترفه‌ها روی پرچینها آن را باسوت می‌نواختند و کبوترها روی درختهای نارون آن را بغوغو می‌کردند. آهنگ در صدای چکش آهنگری و طنین زنگ کلیسا نیز نفوذ کرده بود و وقتی آدمها آن را می‌شنیدند بر خود می‌لرزیدند زیرا آینده شوم خود را در آن می‌دیدند.

یکی از روزهای اوایل اکتبر وقتی که غله درو و انباشته شده بود و حتی مقداری از آن خرمن کوبی هم شده بود دسته‌ای از کبوتران میان هوا چرخ می‌زدند و با هیجان و اضطراب فوق‌العاده در حیاط قلعه حیوانات فرود آمدند. جونز و کلیه آدمهایش به علاوه شش تن از مزرعه فاکس-رود و پینچ فیلد از دروازه پنج کلونه وارد شده بودند و

از راه ارا بهرو بهسوی مزرعه می آمدند و همه غیر از جونز که پیشاپیش می آمد و تفنگی در دست داشت، چماق و چوب داشتند. مسلم بود که به منظور تسخیر مجدد قلعه می آیند.

از مدتها پیش انتظار این امر می رفت و تمام احتیاط لازم به عمل آمده بود. سنوبال که جنگهای ژول سزار را از روی يك نسخه قدیمی که در خانه یافته بود مطالعه کرده بود مسئول عملیات دفاعی بود و فوراً دستورات لازم را صادر کرد و ظرف دو دقیقه هر حیوانی سرپست خود حاضر بود. به مجردی که آدمها به مزرعه نزدیک شدند سنوبال اولین حمله را آغاز کرد. کبوترها که کل تعدادشان بالغ بر سی و پنج بود پرواز کنان در هوا روی سر مردم فضله انداختند، و هنگامی که آدمها سرگرم رفع این گرفتاری بودند اردکها که پشت پرچین مخفی بودند حمله کردند و ماهیچه های پای آنها را با شدت منقار زدند. این قسمت در واقع فقط مانور کوچکی بود و صرفاً به منظور ایجاد بی نظمی مختصری طرح شده بود و آدمها به سهولت غازها را به وسیله چوب عقب راندند. سپس سنوبال به حمله دوم پرداخت: موریل و بنجامین و همه گوسفندان در حالیکه سنوبال پیشاپیش

آنان بود به جلو حمله ور شدند. و از هر سو آدمها را شاخ و لگد می زدند و بنجامین پشتش را کرده بود و با سمهای کوچکش جفتک پرانی می کرد. این بار نیز قدرت آدمها با کفشهای میخدار و چوب دستی بیش از تحمل حیوانات بود. همه ناگهان بانره ای که سنوبال کشید و به منزله علامت عقب نشینی بود برگشتند و از راهرو به حیاط گریختند.

آدمها فریاد پیروزی کشیدند. دشمنان را همان طور که انتظار داشتند در حال فرار دیدند، و بابتی نظمی به تعقیب آنان پرداختند. این همان بود که سنوبال می خواست. به محض اینکه همه آنها به میان حیاط رسیدند سه اسب، سه ماده گاو و بقیه خوگها که در گاودانی کمین کرده بودند ناگهان از پشت آنها سر در آوردند و راه را بر آدمها بستند. سنوبال علامت حمله داد. خودش مستقیم به طرف جونیز حمله برد. جونیز او را دید و تفنگش را آتش کرد، ساچمه پشت سنوبال را خراش داد و گوسفندی کشته شد. سنوبال بدون لحظه ای درنگ هیکل صد کیلویی خود را روی پای جونیز انداخت. جونیز روی پهن نقش شد و تفنگ از دستش به سویی پرید. از این وحشتناکتر منظره با کسر بود که روی دو پای عقب برخاسته بود و با سم بزرگ نعل دارش بر سر و روی آدمها می زد. اولین ضربه اش به

جمجمه شاگرد مهتری گرفت که چون مرده روی گل افتاد. به دیدن این منظره چند نفر چوبها را انداختند و در مقام فرار بر آمدند. وحشت همه را گرفته بود و حیوانات آنها را گرداگرد حیاط می راندند. آدمها شاخ و لگد می خوردند، گزیده و لگد کوب می شدند، و در سراسر مزرعه حیوانی نبود که به شیوه خاص خود از آنها انتقامی نگیرد. حتی گربه غفلتاً از روی بام برشانه گاوچرانی جست و چنگالش را در گردن او فرو برد و نعره گاوچران را بلند کرد. به مجردی که مفری پیدا شد آدمها گویی از خدا خواستند و بیرون دویدند و به طرف جاده اصلی فرار کردند. بدین طریق پنج دقیقه بیشتر از هجومشان نگذشته بود که از راهی که آمده بودند مفتضحانه عقب نشستند، در حالیکه اردکها صدا کنان دنبالشان می کردند و ماهیچه های پاهایشان را نوک می زدند.

همه آدمها رفتند جز یکی. پشت حیاط با کسر تلاش می کرد با سمش شاگرد مهتر را که با صورت تو گل افتاده بود برگرداند ولی پسر تکان نمی خورد.

با کسر با تأثر گفت، «مرده است. من نمی خواستم این کار را بکنم. به کلی از یاد برده بودم که نعل آهنین دارم.

کی باور می کند که من در این کار تعمدی نداشته‌ام؟
 سنوبال که هنوز از جراحیش خون می چکید نعره زد،
 «عاطفه و دلسوزی لازم نیست رفیق! جنگ جنگ است.
 فقط آدم مرده آدم خوب است.»

با کسر در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود
 تکرار کرد، «من نمی خواهم جان هیچکس حتی جان آدم
 را بگیرم.»

یکی از حیوانات با تعجب گفت، «پس مالی کجاست؟»
 در واقع از مالی اثری نبود. برای يك لحظه وحشت
 زیادی ایجاد شد، ترس این می رفت که نکند آدمها به طریقی
 به او آسیب رسانده باشند یا حتی او را با خود برده باشند.
 مالی را بالاخره در آخورش در حالیکه سر را زیر یونجه‌ها
 مخفی کرده بود پیدا کردند. از همان لحظه شلیک تفنگ
 فرار کرده بود. وقتی حیوانات پس از یافتن مالی برگشتند
 دیدند که شاگرد مهتر که در واقع بیهوش شده بود حالش
 به جا آمده و به چاک زده است.

حیوانات با هیجان بسیار دوباره گرد هم جمع شدند.
 هر يك با اوج صدای خویش داستان هنرنمایی خود را در
 جنگ شرح می داد. بدون مقدمه جشنی به خاطر فتح و

پیروزی برپا شد. پرچم بالا رفت و سرود «حیوانات انگلیس» چندین بار خوانده شد. بعد، از گوسفند شهید تشییع مجللی به عمل آمد و بوته خاری بر مزارش غرس شد. سنوبال کنار قبر نطق کوتاهی ایراد کرد و به لزوم آمادگی همه حیوانات و در صورت ضرورت به جانفشانی در راه قلعه حیوانات تأکید کرد. حیوانات به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که نشانی نظامی به اسم نشان «شجاعت حیوانی درجه يك» داشته باشند و آن را در همان وقت و همان جا به سنوبال و با کسر اعطاء کردند. مدال برنجی بود و در واقع از یراق اسبها در یراق-خانه به دست آمده بود. قرار شد مدال یکشنبه‌ها و روزهای تعطیل به سینه نصب شود. نشان «شجاعت حیوانی درجه دو» بی هم تهیه شد و به گوسفند شهید اعطا گشت. در اطراف اسم جنگ بحث زیادی شد و بالاخره آن را جنگ گاودانی نامیدند، چون یورش از گاودانی شروع شد. تفنگ جونز را که روی گل مانده بود با فشنگهایی که می دانستند در مزرعه به جا مانده است به مثابه مهمات در پای چوب پرچم گذاشتند و قرار شد تفنگ را سالی دوبار: يك مرتبه در دوازدهم اکتبر سالگرد جنگ گاودانی، و يك مرتبه در نیمه تابستان سالروز انقلاب، شلیک کنند.

فصل پنجم



هرچه زمستان پیش می‌رفت مزاحمت مالی زیادتر می‌شد. هر روز دیر سرکار می‌آمد به بهانه اینکه خواب مانده است، و با آنکه اشتهايش خوب بود از دردهای مرموزی شکوه می‌کرد، و به کوچکترین بهانه دست از کار می‌کشید و می‌رفت کنار استخر و با طرز ابلهانه‌ای به تصویرش در آب خیره می‌شد. شایعات و حرفهای جدیتری هم در بین بود. يك روز که مالی سلانه سلانه در حیاط قدم می‌زد و با دم بلندش ور می‌رفت و ساقه یونجه‌ای را می‌جوید، کلوور او را کنار کشید و گفت،

«مالی مطلب مهمی است که باید با تو در میان بگذارم. امروز صبح من دیدم که تو به آن طرف پرچین که حدفاصل مزرعه ما و فاکس‌وود است نگاه می‌کردی و یکی از

آدم‌های پیل کینگتن سمت دیگری پرچین ایستاده بود. با آنکه راه دور بود من یقین دارم که دیدم او با تو حرف می‌زد و تو به او اجازه دادی که پوزه‌ات را نوازش کند. مالی برای این کارت چه توضیحی می‌توانی بدهی؟»

«مالی در حالیکه سم بر زمین می‌کوفت و به اطراف می‌جست فریاد کشید، «پوزه مرا نوازش نکرد! من چنین کاری نکردم! اصلاً حقیقت ندارد!»

مالی! به چشم من نگاه کن قسم می‌خوری که آن مرد دست به پوزه‌ات نکشید؟»

مالی تکرار کرد، «حقیقت ندارد!» ولی نتوانست به چشم کلور نگاه کند و بعد هم چهارنعل به مزرعه رفت.

فکری به خاطر کلور رسید و بی آنکه به کسی چیزی بگوید، به آخور مالی رفت و با سمش گاه را زبرور کرد. زیر گاه چند حبه قند و چند رشته روبان رنگارنگ پنهان شده بود.

سه روز بعد مالی ناپدید شد و تا چند هفته از محل او خبر و اثری نبود، تا آنکه کبوتران گزارش دادند که او را آن طرف ولینگدن جلو درمیخانه‌ای دیده‌اند که بین مال-بندهای ارابه قرمز و سیاهی ایستاده و مرد سرخ چهره

چاقی که شلوار پیچازی پوشیده بود و شبیه مهمانخانه چپها بود دست به پوزه اش می کشید و قند دهانش می گذاشت. تازه قشو شده بود و روبانی بنفش به کاکلش بسته بودند، و کبوتران می گفتند از ظاهرش پیدا بود که از وضعش راضی است. از آن پس حیوانات دیگر اسمی از مالی نبردند. در ژانویه هوا خیلی سرد شد زمین مزرعه چون سنگ سفت بود و هیچ کاری در مزرعه پیش نمی رفت. جلسات متعددی در طویله تشکیل شد و خو کها سرگرم طرح نقشه کار فصل آینده بودند. پذیرفته شده بود که خو کها، که به وضوح از دیگر حیوانات زیر کتر بودند، تمام تصمیمات را درباره خط مشی مزرعه بگیرند، ولی این تصمیمات به اکثریت آرا تصویب شود. اگر بگومگوهای بین سنوبال و ناپلئون نبود این ترتیب مناسب بود اما این دو هر وقت امکان داشت باهم مخالفت کنند، مخالفت می کردند. اگر یکی از آن دو پیشنهاد می داد جو به میزان بیشتر کاشته شود، دیگری می گفت جو صحرایی بیشتر کاشته شود، و اگر یکی می گفت که فلان مزرعه برای کشت کلم پیچ مناسب است دیگری می گفت آن زمین فقط مناسب کشت چغندر است. هر کدام پیروانی داشتند و مباحثات سختی در

می گرفت. در جلسات معمولاً سنوبال برنده اکثریت آرا بود، چون خوب حرف می زد، اما ناپلئون خارج از جلسات موافقتر بود. مخصوصاً در گوسفندان نفوذ بسیاری داشت این او آخر گوسفندها یاد گرفته بودند که با بع بع «چهار پا خوب، دو پا بد» به جا و بیجا جلسات را برهم زنند. مخصوصاً در لحظات حماس نطق سنوبال بیشتر بع بع «چهار پا خوب، دو پا بد» بلند می شد. سنوبال چند شماره قدیمی مجله بزگرد داداد را به دقت مطالعه کرده بود و پر از طرح و نقشه برای توسعه و عمران مزرعه بود. در اطراف زه کشی و کود شیمیایی عالمانه صحبت می کرد و برای صرفه جویی در کار، نقشه بفرنجی تهیه دیده بود که طبق آن حیوانات مدفوع خود را هر روز در يك نقطه مشخص از مزرعه می ریختند. ناپلئون از خود طرحی نداشت و فقط به آرامی می گفت که طرح و نقشه های سنوبال به جایی نمی رسد و پیدا بود که منتظر فرصت مناسبی است. ولی هیچیک از کشمکشهای آن دو به شدت اختلافی که سر آسیاب بادی پیدا کردند نبود.

در چراگاه در محلی که از ساختمان مزرعه زیاد دور نبود پشته ای بود که مرتفعترین نقطه قلعه بود و سنوبال

پس از بررسی کامل اعلام داشت این محل برای برپا کردن يك آسیاب بادی که بتواند مولد برق را به کار اندازد و به مزرعه نیروی برق بدهد مناسب است. با این کار آخورها روشنایی خواهد داشت، در زمستان گرم خواهد بود، به علاوه اره مکانیکی، ماشین خرمن کوبی و چغندر خردکنی و دستگاه برقی شیردوشی را هم می توان به کار انداخت. حیوانات راجع به چنین چیزهایی هرگز نشنیده بودند (چون مزرعه قدیمی بود و فقط وسایل ابتدایی داشت)، و با تعجب گوش کردند و سنوبال هم عکس این ماشینهای غریب را که کار آنها را برایشان می کرد و به آنها فراغت می داد که به راحتی بچرند یا با خواندن و حرف زدن سطح فکرشان را بالا ببرند نشانان داد.

نقشه های سنوبال برای آسیاب بادی ظرف چند هفته تکمیل شد. اطلاعات مکانیکی آن از سه کتاب به اسامی هزاراد کاد مفید مربوط به خانه، همه می توانند معمار باشند و برق برای مهندسیان که مال آقای جونز بود به دست آمده بود. سنوبال اتاقی را که زمانی جایگاه ماشینهای جوجه کشی بود و کف چوبی صاف داشت و برای نقشه کشی مناسب بود محل کار خویش قرار داد. ساعتها کتابهایش را به وسیله قطعه سنگی بازنگه می داشت

و تکه گچی بین مفاصل پاچه اش می گرفت و در را به روی خود می بست. به سرعت از سمتی به سمتی می رفت و خطوطی یکی پس از دیگری رسم می کرد و از شعف و شادی زوزه می کشید. نقشه به تدریج به صورت خطوط درهم هندل ماشین و چرخهای دنداندار بیش از نیمی از کف زمین را اشغال کرد. این خطوط برای سایر حیوانات نامفهوم بود ولی آنها را کنجکاو می کرد. همه برای نگاه کردن به نقشه های سنوبال دست کم روزی یک بار به محل کارش می آمدند، حتی مرغها و اردکها هم می آمدند و خیلی مواظب بودند که مبادا روی علائم گچی پا بگذارند. فقط ناپلئون کناره گرفته بسود. از همان ابتدا بسا این کار مخالف بود. ولی ناگهان روزی برای بررسی نقشه آمد. با تانی دور اتاق راه افتاد، تمام جزئیات آن را از نزدیک ملاحظه کرد، یکی دوبار آن را بو کشید و سپس ایستاد و مدتی متفکرانه از گوشه چشم به آن نظر دوخت و یک مرتبه و بی مقدمه پایش را بلند کرد و روی نقشه ها شاشید و بی حرف خارج شد.

درباره موضوع آسیاب بادی اهالی قلعه به دو دسته متمایز تقسیم شده بودند. سنوبال انکار نمی کرد که ساختن آسیاب بادی کار دشواری است، چون نیاز به استخراج

سنگ داشت تا دیوارها ساخته شود بعد باید بادبان تهیه می‌شد و تازه حاجت به دینام و سیم مفتول بود. (در باب نحوه تهیه اینها سنوبال حرفی نمی‌زد.) اما عقیده‌اش این بود که کار ظرف یکسال تمام می‌شود، و پس از اتمام آن آنقدر صرفه‌جویی در کار خواهد شد که حیوانات فقط سه روز در هفته کار خواهند کرد. از طرف دیگر ناپلئون استدلال می‌کرد که بزرگترین حاجت روز ازدیاد محصول غذایی است و اگر حیوانات وقت را در ساختن آسیاب بادی تلف کنند همه از گرسنگی تلف می‌شوند. حیوانات به‌دو دسته با دو شعار تقسیم شده بودند. یکی، «به‌سنوبال و سه روز کار در هفته رأی بدهید» و دیگری «به‌ناپلئون و غذای وافر رأی بدهید». فقط بنجامین جزو هیچک از دو دسته نبود. نه باور داشت آذوقه فراوانتر می‌شود و نه قبول داشت آسیاب بادی از مقدار کار خواهد کاست. می‌گفت: چه آسیاب بادی باشد و چه نباشد زندگی شما مثل همیشه، یعنی مزخرف، خواهد ماند.

سواى مسئله آسیاب بادی، دفاع از مزرعه هم موضوع قابل بحثی بود. هر چند آدمها در جنگ گاودانی باشکست مواجه بودند ولی کاملاً محقق و مسلم بود که آنها بار دیگر و

مجهزتر از پیش برای تسخیر مزرعه و سرکار آوردن جونز حمله خواهند کرد. مخصوصاً به این دلیل که شکست جونز در تمام حول و حوش پیچیده بود و حیوانات مجاور را بیش از پیش جری ساخته بود آدمها ناگزیر از حمله مجدد بودند. طبق معمول در این امر نیز سنوبال و ناپلئون توافق نظر نداشتند. نظر ناپلئون این بود که باید سلاح آتشی داشت و طرز استعمال آن را یاد گرفت، و نظر سنوبال این بود که باید کبوترهای بیشتری به خارج اعزام کرد تا انقلاب را بین حیوانات سایر مزارع دامن بزنند. آن استدلالش اینکه اگر حیوانات قادر به دفاع از خود نباشند مغلوب خواهند شد و این استدلالش اینکه اگر در سایر نقاط انقلاب رخ دهد آنها دیگر حاجتی به دفاع از خویش ندارند. حیوانات اول به ناپلئون گوش دادند و بعد به سنوبال، ولی نمی توانستند تشخیص دهند که کدامیک از دو نظر صحیح است، در واقع در هر لحظه با آن کسی موافق بودند که در آن لحظه مشغول صحبت بود.

بالاخره نقشه های سنوبال تکمیل شد. قرار شد در جلسه روزیکشنبه بعد مسئله ساختن یا نساختن آسیاب بادی برای اتخاذ رأی مطرح شود. وقتی حیوانات در طویله جمع

شدند سنوبال برخاست و با اینکه گاه به گاه بیاناتش با بع-
 بع گوسفندان قطع می شد دلایل خود را بر له ساختن آسیاب
 بادی عرضه کرد. بعد ناپلئون برای جواب به پا خاست. در
 نهایت آرامش گفت که آسیاب بادی چیز مزخرفی است و
 توصیه کرد که کسی به ساختنش رأی ندهد و با عجله نشست.
 نطقش بیش از سی ثانیه طول نکشد و به نظر می آمد که
 برای تأثیر بیانش تقریباً اهمیتی قائل نیست. بعد سنوبال
 برخاست و پس از نهب به گوسفندان که باز بع بع می-
 کردند، با حرارت از آسیاب بادی سخن گفت. تا این وقت
 حیوانات به دو دسته مساوی تقسیم شده بودند اما در يك
 لحظه فصاحت سنوبال این تعادل را برهم زد. با جملاتی
 پر آب و تاب تصویری از آن روز که کارهای پست از گرده
 حیوانات برداشته می شد مجسم ساخت. کسار را از ماشین
 خرمن کوبی و شلغم خورد کنی هم جلو تر برده بود، می گفت:
 نیروی برق می تواند ماشین خرمن پاك کنی را به کار اندازد،
 زمین را شخم بزند، نخاله ها را خورد کند و زمین را صاف و
 خرمن را درو کند، به علاوه در آخورهای حیوانات روشنایی،
 آب سرد و گرم و بخاری برقی خواهد بود. وقتی که نطقش به
 پایان رسید دیگر شك و تردیدی نبود که کفه رأی به کدام طرف

متماایل است. اما در این لحظه ناپلئون بر پا خاست از گوشه چشم نگاهی به سنوبال انداخت و صدای مخصوصی کرد که تا آن روز از او شنیده نشده بود.

در اثر این صدا عوعوی وحشتناکی از خارج شنیده شد و نه سگ عظیم که قلاده برنج کوب به گردنشان بود جست و خیز کنان میان انبار پریدند و مستقیم به سنوبال حمله بردند. اگر سنوبال به موقع نجنبیده بود شکمش پاره می شد. لحظه بعد سنوبال بیرون در بود و سگها دنبالش. حیوانات که از تعجب و وحشت زبانشان بند آمده بود همگی جلو در جمع شدند و بهت زده سنوبال و سگها را نگاه می کردند. سنوبال در طول چمن و به سستی که به جاده اصلی منتهی می شد در حال دویدن بود، فقط يك خوك می توانست آنطور بدود، ولی سگها هم تقریباً پشت پاشنه اش می دویدند. ناگهان سنوبال لغزید و همه تصور کردند الان است که سگها او را بگیرند، ولی بلند شد و با سرعت زیاد تری شروع به دویدن کرد. سگها داشتند دوباره به او می رسیدند. حتی یکی از آنها پوزه اش را به دم سنوبال رساند ولی او با حرکتی دمش را رها ساخت و با به کار بردن منتهای تلاش و وقتی که فقط فاصله کمی بینشان بود به سوراخی در پرچین خزید و دیگر دیده نشد.

حیوانات ساکت و وحشزده به طویله بازگشتند و پس از لحظه‌ای سگها جست و خیز کنان سر رسیدند. ابتدا هیچ کس نمی‌دانست این موجودات از کجا آمده‌اند ولی مسئله به زودی حل شد. سگها همان توله‌هایی بودند که ناپلئون از مادرهایشان گرفته بود و شخصاً پرورش داده بود. با آنکه به رشد کامل نرسیده بودند هیکلی درشت و قیافه‌ای درنده چون گرگ داشتند. همه نزدیک ناپلئون ایستادند و برایش دم جنباندند. و حیوانات دیدند که آنها همانطور دم می‌جنباندند که قبلاً سگها برای جونز دم تکان می‌دادند.

ناپلئون در حالیکه سگها دنبالش بودند روی سکویی که قبلاً میجر ایستاده بود و نطق کرده بود رفت. اعلام کرد از این تاریخ جلسات صبحهای یکشنبه دایر نخواهد شد، چون غیر ضروری و موجب اتلاف وقت است. در آتیه تمام مسائل مربوط به کار مزرعه در کمیته مخصوصی متشکل از خوکان و تحت ریاست خودش بررسی خواهد شد. جلسات خصوصی خواهد بود و نتیجه تصمیمات بعداً به اطلاع سایرین خواهد رسید. اجتماع صبحهای یکشنبه برای ادای احترام به پرچم و خواندن سرود «حیوانات انگلیس» و اخذ دستورات هفتگی ادامه خواهد داشت، ولی دیگر

مذاکره و بحث صورت نخواهد گرفت.

حیوانات که هنوز تحت تأثیر ضربه رانده شدن سنوبال بودند، از این اخطار به کلی خود را باختند. چندتایی از آنها اگر می توانستند راه صحیحی برای استدلال پیدا کنند اعتراض می کردند. حتی با کسر به طرز مبهمی ناراحت بود. گوشه‌هایش را خواباند و کاکلش را چندین بار تکان داد و سخت تلاش کرد که به افکارش نظمی دهد ولی بالاخره چیزی به ذهنش نرسید. از بین خود خوگها چند تایی به صدا درآمدند. چهار توله خوک پرواری که در صف جلو بودند به علامت اعتراض با هم بلند شدند و با هم شروع به صحبت کردند. ولی ناگهان سگها که دور ناپلئون بودند غرشی تهدید آمیز کردند و خوگها را ساکت بر سر جایشان نشانندند. و سپس بع بع «چهار پا خوب دو پا بد» گوسفندان بلند شد و در حدود ربع ساعت با صدای رسا ادامه پیدا کرد و به هر بحث احتمالی خاتمه داد.

بعد سکوئیلر مأموریت یافت که دور بگردد و نظم نوین را به همه گوشزد سازد.

سکوئیلر گفت، «رفقا من قطع و یقین دارم که همه حیوانات حاضر از فداکاری رفیق ناپلئون که حالامسئولیت

بیشتری را بر عهده گرفته است قدردانی به عمل می آورند. رفقا تصور نکنید پیشوا بودن لذتبخش است! درست بر عکس، کاری است بسیار دقیق و پُر مسئولیت. هیچکس به اندازه رفیق زاپلثون به تساوی حیوانات معتقد نیست. او به شخصه بسیار خوشحال هم می شد که مقدرات شما را به خودتان واگذار کند اما چه بسا ممکن است که شما به غلط تصمیمی اتخاذ کنید. فرض کنید شما تصمیم بگیرید از خوابهای طلایی سنوبال، سنوبالی که ما در حال حاضر می دانیم دست کمی از يك جنایتکار ندارد، درباره آسیاب بادی پیروی کنید، تکلیف چه خواهد بود؟»

یکی گفت، «او در جنگ گاودانی متهورانه جنگید.»
 سکوئیر گفت، «شجاعت کافی نیست. وظیفه شناسی و اطاعت است که اهمیت دارد. و اما در خصوص جنگ گاودانی من یقین دارم، زمانی خواهد آمد که متوجه شویم نسبت به نقش سنوبال در این جنگ بسیار مبالغه شده است. رفقا انضباط و انضباط آهنین شعار روز ماست. يك قدم بی رویه همان است و تسلط دشمن همان. مسلماً رفقا شما طالب بازگشت جونز نیستید؟»

باردیگر این بحث جوابی نداشت. چه محققاً حیوانات

طالب بازگشت جونز نبودند. اگر لازمه بحث یکشنبه‌ها، بازگشت جونز بود، بحث باید موقوف می‌شد. با کسر که تا این وقت فرصت داشت به افکارش نظمی دهد به نمایندگی از طرف احساسات عمومی گفت، «اگر رفیق ناپلئون چنین گفته است، مسلماً صحیح است.» و از این تاریخ با کسر شعار «همیشه حق با ناپلئون است» را بر شعار خصوصی «من بیشتر کار خواهم کرد» اضافه نمود.

تک سرما دیگر شکسته بود و کشت بهاری شروع شده بود. در اتاقی را که سنوبال در آنجا نقشه آسیاب بادی را کشیده بود بسته بودند و چنین فرض می‌شد که نقشه‌ها از روی زمین پاک شده است. هر یکشنبه صبح ساعت ده حیوانات برای اخذ دستورات هفتگی جمع می‌شدند. مجموعه میجر پیر را که اسکلتی از آن باقی مانده بود از پای دیوار باغ میوه از قبر در آورده بودند و روی کنده درختی در پای میله پرچم کنار تفنگ گذاشته بودند و چنین مقرر شده بود که پس از برافراشتن پرچم حیوانات قبل از دخول به انبار بزرگ با احترام از جلو آن رژه روند. در این ایام طرز نشستن حیوانات چون سابق که دور هم می‌نشستند نبود. ناپلئون و سکوئیلر و خوک دیگری به نام

می‌نی‌ماس Minimus که در ساختن آهنگ و سرودن شعر غریزه‌ای داشت، روی سکو می‌نشستند و نه‌سگ نیم‌دایره‌ای دور آنها تشکیل می‌دادند، و سایر خوگها پشت سر آنان قرار داشتند. بقیه حیوانات مقابل آنها و در وسط انبار می‌نشستند. ناپلئون دستورات هفتگی را با صدایی خشن و سربازوار می‌خواند و حیوانات پس از يك بار خواندن سرود «حیوانات انگلیس» متفرق می‌شدند.

در یکشنبه سوم بعد از اخراج سنوبال حیوانات در کمال تعجب شنیدند که ناپلئون اعلام داشت که آسیاب‌بادی ساخته می‌شود. او برای تغییر عقیده‌اش دلیلی ابراز نداشت و صرفاً به حیوانات گوشزد کرد که این امر مستلزم کار فوق‌العاده است و چه بسا منجر به تقلیل جیره آنان شود و گفت نقشه کار با تمام جزئیات آن ظرف سه هفته گذشته به وسیله کمیته مخصوصی از خوگان تهیه شده و امید است بنای آسیاب بادی و آبادیهای دیگر ظرف دو سال تمام شود. همان روز عصر سکوئیلر به حیوانات به‌طور خصوصی اظهار داشت که ناپلئون در حقیقت هیچگاه با آسیاب بادی مخالف نبود بلکه برعکس از بدو امر طرفدار آن بود. نقشه‌ای که سنوبال در کف اتاق جوجه‌کشی رسم کرده بود

در واقع از بین نوشتجات ناپلئون به سرقت برده بود و در حقیقت آسیاب بادی از اختراعات شخصی ناپلئون بوده است. و وقتی یکی از حاضرین سؤال کرد پس چطور ناپلئون با آن سرسختی با آن مخالفت می کرد، سکوئیلر نگاه شیطنت آمیزی کرد و گفت، «زرنگی ناپلئون بود. فقط تظاهر به مخالفت با آسیاب بادی می کرد تا از شر سنوبال که عنصر بسیار خطرناکی بود رهایی پیدا کند و حالا که سنوبال از سر راه برداشته شده نقشه بدون دخالت وی می تواند عملی شود.» و سکوئیلر اضافه کرد، «این همان چیزی است که به آن تاکتیک می گویند.» در حالیکه می چرخید و دمش را می جنباند چندین بار تکرار کرد، «تاکتیک رفقا تاکتیک!» حیوانات درست معنی کلمه را نفهمیدند اما سکوئیلر چنان قرص و محکم حرف زد و سگها، که تصادفاً با وی بودند، چنان غرش تهدید آمیزی کردند که همگی توضیحات وی را بدون چون و چرا پذیرفتند.

فصل ششم



تمام آن سال حیوانات مثل برده کار کردند اما راضی بودند و از هیچ کوشش و فداکاری مضایقه نمی کردند. چون خوب می دانستند هر تلاشی می کنند به نفع خود و برای نسل آینده خودشان است نه به نفع یکدسته بشر دزد و تنبل.

در تمام بهار و تابستان هفته ای شصت ساعت کار کردند و در ماه اوت ناپلئون اعلام کرد که بعد از ظهرهای یکشنبه هم کار هست. این کار البته داوطلبانه است اما اگر حیوانی غیبت کند جیره اش نصف می شود. با این وصف از بعضی کارها صرف نظر شد. خرمن به میزان سال گذشته جمع نشد و دو مزرعه چغندر به این دلیل که شخم زمین به موقع آماده نبود کشت نشد. پیش بینی می شد که زمستان آینده

زمستان سختی باشد.

آسیاب بادی با اشکالات غیر منتظره‌ای مواجه شد. در خود مزرعه سنگ آهک وجود داشت، مقداری هم ماسه و سیمان از سابق در یکی از حیاطهای طویل بود، یعنی تمام مصالح ساختمانی دردسترس بود. اما مسئله‌ای که حیوانات در ابتدا نتوانستند حل کنند شکستن سنگ به قطعات و اندازه‌های مناسب بود. به نظر می‌رسید که تنها راه شکستن سنگها به وسیله کلنگ و دیلم است و این کار را هم هیچ حیوانی نمی‌توانست بکند چون نمی‌توانست روی دوپای عقب بایستد. پس از هفته‌ها کوشش بی‌حاصل یکی فکر بگری کرد؛ قرار شد از قوه جاذبه زمین استفاده کنند. به دور سنگهای بزرگ و صافی که به دلیل بزرگی قابل استفاده نبود طناب بستند و همه حیوانات، گاوان، اسبان، گوسفندان و هر حیوان دیگری که تاب نگه داشتن طناب را داشت. حتی در لحظات حساس خوکها - آن را با کندی مایوس کننده‌ای از دامنه به بالای تپه می کشیدند و از آنجا رها می کردند تا خرد شود. حمل و نقل سنگ پس از خرد شدن زیاد مشکل نبود. اسبها قطعات سنگ را در ارباهای باری حمل می کردند و گوسفندها خرده سنگها را یکی یکی

می کشیدند، حتی موریل و بنجامین خود را به ارا به سبکی بسته بودند و سهمی در کار داشتند. در اواخر تابستان مقدار کافی سنگ جمع و ذخیره شد و ساختمان تحت نظارت خوگها شروع شد.

اما کار کند پیش می رفت و دشوار بود. بسیاری از اوقات يك روز تمام صرف این می شد که قطعه سنگی را بالا بکشند و تازه بعض اوقات سنگی که از آن بالا رها می شد نمی شکست. هیچ کاری بدون وجود باکسر که نیرویش معادل مجموع نیروی بقیه حیوانات بود به ثمر نمی رسید. وقتی که سنگ می لغزید و حیوانات می دیدند الان است که خودشان هم به پایین پرت شوند و از نو میدی فریاد و فغانشان به هوا می رفت همیشه باکسر بود که خود را مقابل طناب نگاه می داشت و سنگ را متوقف می کرد. قیافه او که وجب به وجب دامنه را با زحمت می پیمود و نفس نفس می زد و با نوك سمش به زمین پنجه می کشید و دو پهلویش از عرق پوشیده بود، منظره ای بود که هر کسی را مالا مال از تعجب و تحسین می کرد. کلور گاه به او گوشزد می کرد که به خود زیاد فشار نیاورد اما او گوش نمی داد. از نظر او دو شعار «من بیشتر کار خواهم کرد» و «همیشه حق بانا پلئون

است» جوابگوی هر مسئله‌ای بود. با جوجه خروس قرار گذاشته بود صبحها او را به جای نیم ساعت سه ربع ساعت زودتر بیدار کند. با آنکه در این روزها کمتر فراغت داشت هر گاه فرصتی پیدا می کرد به تنهایی به کنار تپه سنگ می رفت و بدون کمک يك بار سنگ خرد را به نزدیک محل ساختمان حمل می کرد.

با وجود سختی کار وضع حیوانات در طول تابستان چندان بد نبود. اگر از زمان جویز قوت بیشتری نداشتند کمتر هم نداشتند. این امتیاز که باید فقط غذای خود را تهیه کنند و ناگزیر نبودند پنج آدم حریص را هم سیر کنند آنقدر مهم بود که جبران کمبودهای دیگر را می کرد. در خیلی از امور طرز کار حیوانات کاملتر و عملیتر از آدمها بود و از میزان کار می کاست. مثلاً علف کنی چنان کامل صورت می گرفت که مسلماً بشر از عهده اش بر نمی آمد و یا چون هیچ حیوانی دزدی نمی کرد دیگر حاجتی به کشیدن دیوار و جدا کردن چراگاه از زمین کشت نبود بنابراین حفظ و نگه داری پرچین و غیره لازم نبود. معهذا وقتی تابستان سپری شد کمبودهای پیش بینی نشده ای نمودار شد. نفت، میخ، ریسمان، بیسکویت، سگ، آهن برای نعل اسب مورد

نیاز بود و هیچکدام را نمی‌شد در مزرعه تهیه کرد. بعلاوه بذر و کود شیمیایی برای کشت لازم بود و ابزار مختلف و دست‌آخور ماشین‌آلات برای آسیاب بادی. هیچکس نمی‌دانست اینها به چه نحو باید تهیه شود.

يك يكشنبه صبح که حیوانات برای اخذ دستور جمع شده بودند، ناپلئون اعلام داشت که سیاست جدیدی اتخاذ کرده است. از این تاریخ به بعد قلعه حیوانات با مزارع مجاور دادوستد خواهد کرد: البته نه به منظور تجارت بلکه صرفاً برای به دست آوردن مواد مورد نیاز. گفت که آسیاب بادی باید بر هر چیز دیگر مقدم باشد. فعلا مقداری یسوج و مقداری گندم فروخته خواهد شد و بعد اگر به پول بیشتری حاجت باشد از طریق فروش تخم مرغ، که همیشه در ولینگدن بازار دارد تأمین خواهد شد. ناپلئون اضافه کرد که مرغها باید از این فداکاری که به منظور کمک و شرکت در امر ساختمان آسیاب بادی است استقبال کنند.

يك بار دیگر حیوانات به طرز مبهمی احساس ناراحتی کردند. ارتباط نداشتن با بشر، معامله تجاری نکردن، پول به کار نبردن مگر اینها جزو تصمیمات اولین جلسه فتح و ظفر پس از اخراج جونز نبود؟ همه حیوانات این تصمیمات

را به خاطر داشتند و یا لااقل تصور می کردند آنها را به خاطر دارند. آن چهارخوک جوانی که وقتی ناپلئون جلسات مشاوره را حذف کرد اعتراض کرده بودند با ترس به صدا درآمدند و لسی بلافاصله با غرش سهمگین سگها لب فرو بستند. سپس طبق معمول گوسفندها «چهار پا خوب، دو پا بد» را بع بع کردند و ناراحتی آنی حیوانات تخفیف پیدا کرد. دست آخر ناپلئون پای جلو را به علامت سکوت بلند کرد و اعلام داشت که ترتیب تمام کارها را داده است و حاجتی نیست که حیوانات با بشر تماس حاصل کنند، که به طور یقین نامطلوب است، خود او همه بار را شخصاً به دوش خواهد کشید. ویمپر Whymper نامی که مشاور حقوقی و ساکن و لینگدن است قبول کرده که رابطه بین قلعه حیوانات و دنیای خارج باشد و دوشنبهها صبح برای دریافت دستور به قلعه خواهد آمد. ناپلئون نطقش را طبق معمول با فریاد «زنده باد قلعه حیوانات!» خاتمه داد و حیوانات پس از خواندن سرود «حیوانات انگلیس» متفرق شدند.

بعد سکوئیلر گشتی اطراف مزرعه زد و خیال حیوانات را راحت کرد. به آنها اطمینان داد که تاکنون تصمیمی علیه

معامله و به کار انداختن پول گرفته نشده حتی چنین پیشنهادی هم طرح نشده است. تصور محض است، شاید از دورغهای سنوبال باشد. بعضی از حیوانات هنوز کمی مشکوک بودند، ولی سکوئیلر زیر کانه از آنها سؤال کرد، «رفقا آیا مطمئن هستید که خواب ندیده‌اید؟ آیا در این باره مدرکی در دست دارید؟ آیا این مطلب جایی ثبت شده است؟» و چون به‌طور قطع در این باره نوشته‌ای در دست نبود حیوانات قانع شدند که خود اشتباه کرده‌اند.

هر دوشنبه آقای ویمپر - طبق قرار به قلعه می‌آمد. مردی بود شیطان و کوچک‌اندام که در امور جزئی مشاور حقوقی بود، ولی به حد کافی هشیار و موقع‌شناس بود که قبل از هر کسی تشخیص دهد قلعه حیوانات به رابط نیازمند است و حق‌العمل آن قابل ملاحظه است. حیوانات آمد و شد او را بانوعی وحشت آمیخته به نگرانی نگاه می‌کردند و تا سرحد امکان از او دوری می‌جستند. با این وصف دیدن ناپلئون چهارپا که به ویمپر دوپا امر و نهی می‌کرد، غرور آنها را تحریک می‌کرد و نگرانیها را تا حدی جبران می‌نمود. رابطه حیوان و انسان مثل سابق نبود. نفرت بشر نسبت به قلعه حیوانات به قوت خودش باقی بود. بشر هنوز

ایمان داشت که قلعه دیر یا زود به ورشکستگی خواهد افتاد. راجع به آسیاب نظرشان این بود که به جایی نخواهد رسید. آدمها در میخانه‌ها جمع می‌شدند و با نقشه برای یکدیگر ثابت می‌کردند که آسیاب بادی خراب خواهد شد و تازه اگر خراب نشود قابل استفاده نخواهد بود. معذک برخلاف میل باطنی خویش برای حیوانات که قادر به اداره امور خویش شده بودند احترامی قایل بودند. یکی از بروزات این مطلب این بود که آنها به تدریج مزرعه را به اسم قلعه حیوانات می‌خواندند و دیگر به آن مزرعه مانر نمی‌گفتند. به علاوه از جونز هم که دیگر امیدی به برگشت به مزرعه نداشت و به قسمت دیگری رفته بود پشتیبانی نمی‌کردند. سوای ویمپر بین قلعه حیوانات و دنیای خارج رابطه‌ای وجود نداشت اما مرتب این شایعه وجود داشت که ناپلئون قصد دارد قرارداد قاطعی یا با آقای پیل کینگتن مالک فاکس-وود و یا با آقای فردریک مالک پینچ‌فیلد ببندد - ولی هیچگاه صحبت معامله با هر دوی آنها در آن واحد در میان نبود.

همین مواقع بود که خوگها ناگهان به ساختمان مزرعه نقل مکان کردند و آنجا را اقامتگاه خود ساختند. باز به

نظر حیوانات چنین رسید که روزهای اول تصمیمی جز این اتخاذ شده بود و باز سکوئیلر توانست آنها را متقاعد کند که چنان نبوده است. گفت خو کها که مغز متفکر مزرعه هستند نیاز به جای آرام و دنج دارند، به علاوه مناسب با شأن پیشواست (اخیراً ناپلئون را با عنوان پیشوا خطاب می کرد) در خانه ساکن باشد نه در خو کدانی. با تمام این مراتب بعضی از حیوانات از شنیدن اینکه خو کها نه فقط غذا را در آشپزخانه صرف می کنند و اطاق پذیرایی را به تفریح خود اختصاص داده اند، بلکه روی تخت هم می خوابند مضطرب و نگران بودند. با کسر طبق معمول باشعار «همیشه حق با ناپلئون است» مطلب را درز می گرفت ولی کلور که فکر می کرد به خاطر دارد که تخت خواب صریحاً تحریم شده است به انبار رفت و سعی کرد معمای هفت فرمان را که روی دیوار ثبت بود حل کند. ولی چون فقط می توانست حروف منفصل را بخواند سراغ موریل رفت و گفت، «موریل ماده چهارم فرمان را برایم بخوان. در این فرمان گفته نشده که روی تخت نباید خوابید؟»

موریل با کمی اشکال آن را خواند و بالاخره گفت، «این ماده می گوید هیچ حیوانی باشم بر تخت

نمی‌خوابد.»

عجیب بود که کلور نتوانست به‌خاطر بیاورد که در مادهٔ چهارم فرمان اسمی از شمد برده شده باشد ولی چون این کلمه بردیوار ثبت بود لابد چنان بوده باشد. وسکوئیلر که برحسب تصادف با سه‌سگ از آنجایی گذشت، توانست که قضایا را روشن کند. گفت، «رفقا البته شنیده‌اید که ما خوگها در حال حاضر روی تختخواب می‌خوابیم و چرا که نخوابیم؟ قطعاً فکر نمی‌کنید که قانونی در تحریم تخت وجود دارد؟ تختخواب به‌طور ساده جایی است که بر آن می‌خوابند و اگر خوب دقت کنید متوجه می‌شوید که مشت گاه طویله هم تختخواب است. قانون استفاده از شمد را که اختراع انسانی است تحریم کرده و ما شمدها را برداشته‌ایم و لای پتو می‌خوابیم. تختها کاملاً راحتند اما نه زیاده‌بر-حدی که ما بعد از کارهای فکری به آن نیازمندیم. رفقا شما مسلماً در مقام سلب راحتی از ما نیستید؟ و قطعاً نمی‌خواهید که ما چنان خسته شویم که از وظایفمان باز بمانیم؟ و به‌طور یقین هیچیک از شما طالب بازگشت جونز نیست؟»

حیوانات دوباره در این باره به‌وی اطمینان دادند و دیگر در اطراف خوابیدن خوگها بر تخت سخنی به‌میان

نیامد و حتی وقتی که مدتی بعد اعلام شد که خوکها از این پس يك ساعت دیرتر از سایر حیوانات از خواب برمی‌خیزند، کسی اعتراض نکرد.

در پائیز حیوانات خسته ولی خوشحال بودند. سال سختی را گذرانده بودند و پس از فروش مقداری یونجه و غله ذخیره غذایی برای زمستان چندان زیاد نبود اما آسیاب بادی همه را جبران می‌کرد. پس از برداشت خرمن چندی هوا خشک و صاف بود و حیوانات که فکر می‌کردند حتی يك وجب بالابردن دیوارهای آسیاب بادی ارزش تحمل هر رنجی را دارد، بیش از پیش زحمت کشیدند. با کسر حتی شب بیرون می‌آمد و در روشنایی ماه یکی دو ساعتی از وقت خود را صرف کار می‌کرد. حیوانات در لحظات فراغت دور آسیاب بادی نیمه تمام راه می‌رفتند استحکام و قائم بودن دیوارهای آن را تحسین می‌کردند و از اینکه موفق شده‌اند چنین بنای باعظمتی بسازند در شگفت می‌شدند فقط بنجامین بود که درباره آسیاب بادی شور و شعف به خود نشان نمی‌داد و طبق معمول با طرز اسرار-آمیزی می‌گفت خرها عمر طولانی دارند.

ماه نوامبر با باد سختی سر رسید و کار ساختمان به علت

باران متوقف شد چون امکان ساختن سیمان نبود. بالاخره شبی بادچنان سخت وزید که بناهای مزرعه از پی تکان خورد و از بالای بام انبار سو فالی به پائین افتاد. مرغ‌ها وحشتزده از خواب پریدند، چون همه صدای تفنگی را در خواب شنیده بودند و صبح که حیوانات از جایگاه خود خارج شدند دیدند که پرچم واژگون شده است و یک درخت تنومند نارون مثل تربچه از ریشه درآمده است و وقتی چشمشان به آسیاب بادی افتاد از فرط نومیدی از بیخ گلو فریاد کشیدند. آسیاب بادی ویران شده بود. همه به محل حادثه هجوم بردند و ناپلئون که همیشه به قدم آهسته حرکت می کرد پیشاپیش همه می دوید. ثمره تمام زحماتشان با خاک یکسان شده بود، سنگ‌هایی که بارنج شکسته بودند و حمل کرده بودند در اطراف پخش شده بود. زبان همه بند آمده بود، باحالی ماتمزده به قطعات سنگهای پراکنده خیره شده بودند. ناپلئون ساکت قدم می زد و گاه زمین را بو می کشید. دمش به نشانه فعالیت فکری زیاد، سیخ شده بود و با سرعت تکان می خورد. ناگهان گویی به نتیجه ای رسیده باشد ایستاد. گفت، «رفقا می دانید مسئول این قضیه کیست؟ آیا دشمنی را که شبانه آمده و آسیاب ما را واژگون ساخته

می شناسید؟ سنوبال!» و ناگهان باغرسی رعد آسا ادامه داد، «سنوبال این کار را کرده است. این خائن، صرفاً به فکر عقیم گذاشتن نقشه ما و برای انتقامجویی از اخراج شرم آورش، در زیر نقاب تاریکی اینجا آمده و زحمات یکساله ما را به باد داده است. رفقا همین الان و در همین محل من حکم اعدام سنوبال را صادر و اعلام می کنم. نشان «درجه دوم حیوانی» و نیم کیلو سیب جایزه هر حیوانی است که عدالت را درباره او اجرا کند و یک کیلو سیب جایزه کسی است که او را زنده دستگیر سازد!»

حیوانات از اینکه موجودی، حتی سنوبال، می تواند تا این پایه بزهکار باشد سخت متأثر شدند و فریادی از خشم بر آوردند و همه به این فکر افتادند که در صورت مراجعتش به چه نحو او را دستگیر سازند. تقریباً بلافاصله رد پای خوکی در چمن پیدا شد. رد پا چند متری ادامه داشت و مثل این بود که به سوراخی در پرچین منتهی می شد. ناپلئون رد پا را بو کرد و اعلام داشت که جای پای سنوبال است و گفت محتملاً از سمت مزرعه فاکس وود آمده است.

ناپلئون پس از امتحان رد پا فریاد کشید، «رفقا دیگر

جای درنگ نیست. باید تلاش کرد. ما از همین امروز شروع به تجدید بنای آسیاب بادی می‌کنیم و در سراسر زمستان اعم از اینکه آفتابی باشد یا بارانی می‌سازیم، تا به این خائن بدطینت پیام‌وزیم که به آسانی نمی‌توان کار ما را خنثی ساخت. رفقا به خاطر بسپارید که در نقشه ما نباید هیچ تغییری راه یابد و برنامه باید در سر موعد تمام شود. رفقا به پیش! زنده باد آسیاب بادی! پاینده باد قلعه حیوانات!»

فصل هفتم



زمستان سخت بود. هوای طوفانی، به دنبال برف و بوران داشت و بعد یخ‌بندان شدیدی که تا فوریه ادامه پیدا کرد. حیوانات تا آنجا که ممکن بود در تجدید بنای آسیاب بادی می‌کوشیدند، چون کاملاً از توجه دنیای خارج به مسئله آگاه بودند و می‌دانستند عدم موفقیت آنها و تأخیر در ساختمان آسیاب بادی سبب کامیابی و خشنودی بشر حسود خواهد شد.

آدمها از روی بغض می‌گفتند که موجب خرابی آسیاب سنوبال نیست؛ می‌گفتند دلیلش نازک بودن دیوارهاست. حیوانات با آنکه این حرف را قبول نداشتند، مصمم شدند دیوارها را به جای هیجده اینچ سابق به ضخامت سه فوت بسازند. طبعاً به سنگ بیشتری نیاز بود. مدت مدیدی سنگها

زیرتوده برف بود و کارپیش نمی‌رفت. در هوای سرد ولی آفتابی بعد از برف مختصر پیشرفتی حاصل شد. ولی کار جانفرسا بود و حیوانات مثل قبل، امیدوار نبودند. همیشه سردشان بود و معمولاً گرسنه بودند. فقط با کسر و کلوور خود را به دست یأس و نومیدی نسپردند. سکوئیلر خطابه‌های غرابی درباره لذت خدمت و شأن کار ایراد می‌کرد، اما حیوانات از قدرت با کسر و فریاد خاموش نشدنی او که «بیشتر کار خواهم کرد» دلگرمی بیشتری می‌یافتند.

در ژانویه آذوقه کم آمد. جیره غله به میزان معتناهی تقلیل یافت و اعلام شد که به هر یک، یک عدد سبب زمینی برای جبران کمبود غله داده خواهد شد. بعد کاشف به عمل آمد که قسمت اعظم سبب زمینی که زیر خاک انبار شده بود به علت اینکه روی آن را خوب نپوشانده بودند فاسد شده است. جز معدودی از آن بقیه نرم و بیرنگ شده بود. گاه چند روز متوالی حیوانات چیزی جز پوشاله و چغندر گاو نمی‌خوردند. با قحطی فاصله‌ای نداشتند.

پنهان نگاه داشتن اوضاع از دنیای خارج امری حیاتی بود. خرابی آسیاب بادی آدمها را گستاخ کرده بود و

دروغهای تازه‌ای راجع به قلعه حیوانات رواج می‌دادند. بار دیگر شایع شده بود که حیوانات از قحطی و ناخوشی در شرف مرگند و دائماً با هم می‌جنگند و به هممنوع‌خوری و بچه‌خوری افتاده‌اند.

ناپلئون که به‌خوبی از نتایج بد بر ملا شدن وضع کمبود آذوقه آگاه بود، به فکر افتاد از وجود آقای ویمپر استفاده کند و اخباری که شایعات را خنثی سازد منتشر کند. حیوانات تا این تاریخ با آقای ویمپر که هفته‌ای یکبار به قلعه حیوانات می‌آمد تقریباً تماسی نداشتند؛ ولی حالا چندتایی که اکثرشان گوسفند بودند انتخاب شده بودند که به‌طور تصادف به گوش ویمپر برسانند که میزان جیره افزایش یافته است. به‌علاوه ناپلئون دستور داد که پشته‌های تقریباً خالی آذوقه را تا نزدیک لبه آن از شن کنند، و روی آنها را با تمه آذوقه بپوشانند. در موقعیت مناسبی ویمپر را به انبار بردند و پشته‌های آذوقه را به‌رخش کشیدند. ویمپر اغفال شد و مرتباً به‌دنیای خارج گزارش می‌داد که در قلعه حیوانات کمبود آذوقه نیست.

با وجود این در اواخر ژانویه مسلم شد که باید مقداری غله از جایی تهیه شود. در این روزها ناپلئون کمتر آفتابی

می‌شد و تمام وقتش را در ساختمان مزرعه که درهای آن را سگهای هیولایی محافظت می‌کردند می‌گذراند و اگر خارج می‌شد با تشریفات و همراه اسکورتی، متشکل از شش سگ بود که نزدیک به او حرکت می‌کردند و به هر که به او نزدیک می‌شد می‌غریدند. صبحهای یکشنبه هم دیگر حاضر نمی‌شد و دستوراتش را به وسیله یکی از خوکها، بیشتر سکوئیلر، ابلاغ می‌کرد.

یکی از یکشنبه‌ها سکوئیلر اعلام داشت: مرغها که دوباره آماده تخم‌گذاری هستند باید تخمها را تحویل دهند. ناپلئون به وسیله ویمپر قراردادی برای فروش چهار صد تخم مرغ در هفته را پذیرفته بود. قیمت تخم مرغها، غله و قوت مورد نیاز مزرعه را تا تابستان و رسیدن اوضاع مساعدتر تأمین می‌کرد.

وقتی مرغها این مطلب را شنیدند غلغلۀ وحشتناکی راه انداختند. احتمال لزوم چنین فداکاری قبلا اعلام شده بود ولی آنها باور نمی‌کردند که ممکن است روزی عملی شود. مرغها خود را آماده کرده بودند تا در بهار کرچ بشوند و گرفتن تخمها را در این موقع جنایت محض می‌دانستند. از زمان اخراج جونز برای اولین بار شبه انقلابی پیش آمد.

مرغها، تحت رهبری سه مرغ اسپانیایی، جداً در مقام این برآمدند که خواست ناپلئون را خنثی سازند. به این منظور بسر شیب سقفها تخم می کردند و در نتیجه تخمها به زمین می افتاد و می شکست. ناپلئون به سرعت و بیرحمانه دست به کار شد. دستور داد جیره مرغها را قطع کنند و حکم کرد هر حیوانی که به آنان حتی يك دانه برساند محکوم به مرگ خواهد شد. سگها مراقب بودند که دستورات اجرا شود. مرغها پنج روز مقاومت کردند ولی بعد تسلیم شدند و برای تخم گذاری به لانه های خود برگشتند. در این فاصله نه مرغ تلف شدند. اجسادشان در باغ میوه دفن شد و شایع کردند که مرغها از بیماری خروسك مرده اند. ویمپر از این ماجرا چیزی نشنید و تخم مرغها در موعد معین تحویل شد و ماشین باربری بقالی هفته ای يك بار برای بردن تخمها به مزرعه آمد.

در این مدت از سنوبال خبری و اثری نبود. چنین شایع بود که او در یکی از دو مزرعه مجاور، فاکس وود یا پینچ فیلد، مخفی است. روابط ناپلئون با زارعین مجاور کمی از پیش بهتر بود. مقداری الوار از ده سال قبل که درختها را انداخته بودند در حیاط انبار شده بود و حالا

کاملاً خشک و مناسب بود. ویمپر به ناپلئون پیشنهاد کرد الوارها را بفروشد؛ آقای پیل کینگتن و آقای فردریک هر دو طالب خرید بودند. ناپلئون مردد بود که کدام را انتخاب کند. هر وقت به نظر می آمد که قصد معامله با فردریک را دارد اعلام می شد که سنوبال در فاکس وود مخفی است و هر زمان که به معامله با پیل کینگتن متمایل می شد شایع می گشت که سنوبال در پینچ فیلد است.

ناگهان در اوایل بهار مسئله وحشتناکی کشف شد: سنوبال شبها مخفیانه به مزرعه آمد و شد می کرد! این خبر طوری حیوانات را مضطرب ساخت که شبها خوابشان نمی برد. شایع بود که او هر شب زیر نقاب تاریکی به مزرعه می آید و مرتکب انواع و اقسام کارهای زشت می شود. غله می دزد، سطل شیر را واژگون می کند، تخم مرغها را می شکند، بذرها را لگدمال می کند و جوانه درختهای میوه را می جود. رسم بر این شده بود که هر وقت خرابکاری پیش می آمد به سنوبال مربوطش می کردند. اگر شیشه پنجره ای می شکست یا راه آبی مسدود می شد می گفتند که سنوبال شبانه آمده و مرتکب آن شده است، وقتی کلید انبار آذوقه گم شد تمام حیوانات مزرعه متقاعد بودند که سنوبال

آن را در چاه انداخته است. و غریب اینکه حتی بعد از آن که کلید را که اشتباهاً زیر کیسه آذوقه گذاشته بودند پیدا کردند باز همه به اعتقاد خود باقی بودند. ماده گاوها متفقاً می گفتند که سنوبال مخفیانه و شبانه به جایگاه آنان می رود و آنها را در عالم خواب می دوشد. شایع بود موشهای صحرائی که در آن زمستان اسباب زحمت شده بودند هم با سنوبال همدستند.

ناپلئون مقرر داشت که نسبت به فعالیت‌های سنوبال رسیدگی دقیقی به عمل آید. در حالیکه سگها در ملازمتش و دیگر حیوانات به لحاظ احترام با کمی فاصله دنبالش بودند خارج شد و از قسمت‌های مختلف تفتیش کامل به عمل آورد. هر چند قدم می ایستاد و زمین را برای یافتن رد سنوبال بو می کرد. تمام زوایای طویله، گاودانی، لانه‌های مرغ و باغچه را بو کشید و تقریباً همه جا رد سنوبال را پیدا کرد. پوزه پهنش را به خاک می مالید چند نفس عمیق می کشید و با صدایی وحشتناک اعلام می کرد، «سنوبال! اینجا بوده! بویش را می شناسم!» و به اسم سنوبال، سگها دندان نشان می دادند و غرشی می کردند که خون را در بدن منجمد می کرد.

حیوانات خود را کاملاً باخته بودند. به نظر می‌آمد که سنوبال اثری است نامرئی که تمام فضا را احاطه کرده و آنها را به هر خطری تهدید می‌کند. هنگام شب سکوئیلر همه را جمع کرد و در حالیکه از وجناتش وحشت می‌بارید گفت مطلب مهمی است که باید بگوید.

در حالیکه جهشهای کوتاه عصبی می‌کرد فریاد کشید، «رفقا مطلب فوق‌العاده وحشتناکی کشف شده است. سنوبال خود را به فردریک مالک پینچ‌فیلد که قصد دارد به ما حمله کند و مزرعه ما را بگیرد فروخته است! قرار است در وقت حمله سنوبال راهنمای او باشد. موضوع از این هم بدتر است. ما تصور می‌کردیم دلیل ترمرد سنوبال خود-خواهی و جاه‌طلبی اوست ولی رفقا ما در اشتباه بودیم. علت اصلی ترمردش را می‌دانید؟ او از همان ابتدا با جونز هم‌پیمان بود و در تمام مدت عامل مخفی او بود. تمام این مطالب از روی مدارک کتبی که از او به جا مانده است و ما اخیراً کشف کرده‌ایم ثابت شده است. به عقیده من این موضوع مطالب بسیاری را روشن می‌کند. رفقا! مگر خودمان ندیدیم که در جنگ گاودانی چقدر کوشش کرد - خوشبختانه بی‌نتیجه - که ما شکست

بخوریم؟»

حیوانات گیج و مبهوت شده بودند. این دیگر بالاتر و بدتر از داستان تخریب آسیاب بود. چند دقیقه طول کشید تا به کنه گفتهٔ سکوئیلر پی بردند. به یاد داشتند و یا فکر می کردند که به یاد دارند که سنوبال در جنگ گاودانی پیشاپیش همهٔ حیوانات حمله کرد و حیوانات متفرق را گرد آورد و به حمله تشویق کرد و يك لحظه، حتی وقتی که ساچمه‌های تفنگ جونز پشتش را مجروح کرده بود، نایستاد. ابتدا کمی مشکل بود این کارها را با طرفداری از جونز منطبق کرد. حتی با کسر که سؤال نمی کرد متحیر بود. نشست و پاهای جلو را زیر بدنش تا کرد، چشمانش را بست و با کوشش بسیار افکارش را منظم کرد.

گفت، «من باور نمی کنم. من خودم دیدم که سنوبال در جنگ گاودانی با شجاعت جنگید. مگر خود ما بلافاصله پس از جنگ به او نشان شجاعت حیوانی درجه يك ندادیم؟»

سکوئیلر در پاسخ گفت، «رفیق اشتباه کردیم. حالا - از روی مدارك محرمانه‌ای که بدست آورده‌ایم - می فهمیم که او می خواسته است ما را همراه کند.»

با کسر گفت، «ولی او زخمی شد و ما همه دیدیم که از جراحش خون جاری است.»

سکوئیلر فریاد کشید، «این هم قسمتی از نقشه بود! تیر جونز فقط مختصر خراشی ایجاد کرد. اگر شما می-توانستید بخوانید من این مطلب را از روی نوشته خودش به شما نشان می‌دادم. نقشه‌شان این بود که سنوبال در موقع حساس علامت عقب‌نشینی دهد و مزرعه را به دشمن واگذار کند. و تا حدی هم موفق شد - یعنی رفقا می‌توانم بگویم که اگر شجاعت رهبر ما رفیق ناپلئون نبود او در توطئه خود کاملاً موفق می‌شد. مگر به خاطر ندارید درست وقتی که جونز و کسانش در داخل حیاط بودند چطور سنوبال پشت کرد و فرار کرد و عده‌ای از حیوانات هم دنبالش رفتند؟ و آیا باز به خاطر ندارید درست لحظه‌ای که همه را وحشت گرفته بود و چنین به نظر می‌رسید که همه چیز از دست رفته است، رفیق ناپلئون با فریاد «مرگ بر بشریت!» جلو شتافت و دندانهایش را به پای جونز فرو برد؟»

سکوئیلر از سمتی به سمتی پرید و با صدای بلند گفت، «رفقا این را که حتماً به خاطر دارید؟»

وقتی سکوئیلر قضایا را اینقدر دقیق ترسیم کرد به نظر

حیوانات آمد که همرا به خاطر دارند. به هر حال فرار سنوبال را در لحظه بحرانی جنگ به یاد آوردند. اما با کسر هنوز قانع نشده بود.

بالاخره گفت، «من باور نمی کنم سنوبال از ابتدا خائن بوده است. آنچه بعداً کرده امر دیگری است. ولی من ایمان دارم که او در جنگ گاودانی رفیق خوبی بوده است.»

سکوئیلر در حالیکه شمرده و محکم صحبت می کرد گفت، «رفیق، رهبر ما رفیق ناپلئون قاطعاً، بله قاطعاً، اعلام داشته است که سنوبال از ابتدا، بله حتی قبل از آنکه فکر انقلاب در سر باشد عامل جونز بوده است.»

با کسر گفت، «خوب پس قضیه صورت دیگری پیدا کرد! البته اگر رفیق ناپلئون چنین می گوید حتماً صحیح است.»

سکوئیلر فریاد کشید، «رفیق! حالا با دید صحیح قضایا را می بینی!» ولی با چشمان کوچک درخشانش نگاه زشتی به با کسر انداخت. برگشت که برود ولی مکثی کرد و به طرز مؤثری اضافه کرد: «به همه حیوانات این مزرعه هشدار می دهم که چشمان خود را کاملاً باز کنند. برای اینکه شواهد

موجود به ما نشان می‌دهد که در همین لحظه و در بین ما عده‌ای از عمال مخفی سنوبال هستند.»

چهار روز بعد هنگام عصر ناپلئون دستور داد که حیوانات در حیاط جمع شوند. وقتی که همه حاضر شدند ناپلئون، که هر دو نشانش را (این او آخر نشان شجاعت درجهٔ يك حیوانی و نشان درجهٔ دو حیوانی به خود اعطاء کرده بود) به سینه داشت با نه‌سگ گول‌پیکرش که اطراف وی جست و خیز می‌کردند و با غرش خود ستون فقرات حیوانات را به لرزه می‌انداختند، ظاهر شد. همهٔ حیوانات بر جای خود ساکت ایستادند و از ترس سر به‌گریبان داشتند گویی از پیش می‌دانستند که امر وحشتناکی در شرف وقوع است.

ناپلئون ایستاد و باتر شرویی نظری به‌حضار انداخت؛ سپس زوزهٔ بلندی کشید. به آن صدا سگها جلو پریدند و گوش چهار خوک را گرفتند و آنها را که از درد و وحشت می‌نالیدند جلو پای ناپلئون انداختند. از گوش خوکها خون می‌چکید، و سگها از بوی خون هار شده بودند. در بهت و تعجب عمومی سه‌تا از سگها به طرف باکسر پریدند. باکسر که حملهٔ سگها را دید سم‌عظیمش را به کار انداخت

لگدش در میان هوا به یکی از آنها اصابت کرد و او را نقش زمین کرد و سگ ملتسمانه به ناله افتاد و دوتای دیگر دمشان را لای پا گذاشتند و فرار کردند. بسا کسر به ناپلئون چشم دوخت تا بداند سگ را باید رها سازد یا زیر پا له کند. ناپلئون خطوط چهره اش تغییر کرد و با تندی به با کسر امر کرد که سگ را رها کند. به مجردی که با کسر سمش را بلند کرد سگ زخمی زوزه کنان دزدانه گریخت.

همه خوابید. چهار خوک در حالیکه از وحشت می لرزیدند و از تمام خطوط چهره شان آثار گناهکاری خوانده می شد در انتظار بودند. ناپلئون به آنان گفت که به جنایات خود اعتراف کنند. خو کها همان چهار خوکی بودند که وقتی ناپلئون جلسات یکشنبه را موقوف ساخت اعتراض کردند. هر چهار اعتراف کردند که از زمان اخراج سنوبال مخفیانه با او در تماس بوده اند، در تخریب آسیاب بادی به او کمک کرده اند، و توافق کرده اند که مزرعه را تسلیم فردریک کنند. اضافه کردند که سنوبال به طور خصوصی به آنها اعتراف کرده است که از سالها پیش عامل مخفی جونز بوده است. وقتی اعترافات تمام شد سگها بی درنگ گلوی خو کها را پاره کردند، و ناپلئون با صدای وحشتناکی

پرسید آیا حیوان دیگری هست که مطلبی برای اعتراف داشته باشد.

سه مرغ اسپانیایی که مسئول طغیان مرغها در مورد تخم مرغها بودند جلو آمدند و گفتند که سنوبال در عالم خواب بر آنها ظاهر شده است و آنها را اغوا کرده که از او امر ناپلئون سرپیچی کنند. آنها نیز کشته شدند. بعد غازی جلو آمد و اعتراف کرد که در خرمن برداری سال گذشته مخفیانه شش ساقه گندم دزدیده و شبانه خورده است. بعد گوسفندی اعتراف کرد که در آب استخر شاشیده است. می گفت این عمل را با پافشاری سنوبال کرده است - سپس دو گوسفند دیگر اقرار کردند که قوچ نری را که از فدائیان ناپلئون بوده موقعی که سرفه می کرده، آنقدر دوانده اند که مرده است. همه در همان محل به قتل رسیدند. اعترافات و مجازات آنقدر ادامه یافت تا از کشته پشته ای جلو پای ناپلئون ساخته شد و هوا از بوی خون سنگین گشت. از زمان جونز چنین وضعی دیده نشده بود.

وقتی کار تمام شد، بقیه حیوانات، غیر از خوگها و سگها، باهم به بیرون خزیدند. همه هراسان و پریشان بودند و نمی دانستند که جنایت حیوانات در همدستی با سنوبال

تکان‌دهنده‌تر است یا کيفر بی‌رحمانه‌ای که شاهدش بودند. قدیم از این مناظر خونین و به همین پایه رقت‌انگیز زیاد دیده بودند، ولی به نظر همه چنین می‌رسید که اتفاق اخیر که بین خودشان واقع شده بود از اتفاقات قبلی وحشتناک‌تر است. از روزی که جونز مزرعه را ترک گفته بود تا امروز هیچ حیوانی حیوان دیگری را نکشته بود. حتی موشی هم کشته نشده بود. حیوانات به سمت آسیاب نیمه تمام راه افتادند و کلوور، موریل، بنجامین، گاوان، گوسفندان، غازها و مرغها، یعنی همه جز گربه که درست قبل از صدور دستور ناپلئون در مورد اجتماع حیوانات غیث زده بود، نزدیک به هم نشستند، گویی نیاز به گرمای یکدیگر دارند. مدتی همه ساکت بودند. تنها با کسر ایستاده بود، باناراحتی از این سو به آنسو حرکت می‌کرد و دم سیاه بلندش را به پهلوهایش می‌زد و گاه شبهه کوتاهی از تعجب می‌کشید.

بالاخره گفت، «هیچ سر در نمی‌آورم. هرگز باور نمی‌کردم که چنین اتفاقاتی در مزرعه ما پیش بیاید. حتماً عیب و نقص در خود ماست. تنهاراه حلی که به نظر می‌رسد این است که باید بیشتر کار کرد. از امروز من صبحها يك

ساعت تمام زودتر از خواب بلند می‌شوم.» و با قدمهای سنگین به طرف سنگها رفت و دوبار سنگ جمع کرد و به محل آسیاب برد، بعد استراحت کرد.

حیوانات بی آنکه حرفی بزنند دور کلوور را گرفتند و خود را به او چسبانده. از روی تپه قسمت اعظم چسبندگی را که تا جاده اصلی کشیده می‌شد، مزرعه یونجه، جنگل کوچک، استخر آب، مزارع شخم شده را که در آنها محصول پر پشت سبز گندم سال نو نیش زده بود، و شیر-وانیهای قرمز رنگ عمارات مزرعه را که دود از بخاری آن متصاعد بود، همه را می‌دیدند، یکی از روزهای روشن بهاری بود. سبزه‌ها و پرچینها با اشعه خورشیدی که بر سطح آنها تابیده بود طلایی می‌زد. حیوانات با تعجب و شگفتی خاصی به خاطر آوردند که وجب به وجب این مزرعه، که هرگز تا کنون چنین مطبوع و مصفا به نظر آنان نرسیده بود از آن خودشان است. کلوور به اطراف تپه چشم دوخت و اشک در چشمانش حلقه زد. اگر می‌توانست افکارش را بیان کند قطعاً می‌گفت که از تلاشی که برای راندن آدمها کردند هدف این نبود. منظور از انقلابی که میجر پیر تخمش را در ذهن آنها کاشت وحشت و کشتار نبود. اگر

خود او تصویری از آینده را مجسم می کرد، تصویری بود از اجتماع حیوانات در امن از گرسنگی و شلاق، در تساوی، و هر کس فراخور ظرفیت خود کار می کرد و قوی حامی ضعیف بود، همانطور که خود او در شب نطق میجر جوجه مرغابیها را محافظت کرده بود. در عوض - نمی- دانست چرا - بهروزی افتاده بودند که کسی از وحشت سگهای درنده جرأت اظهار نظر نداشت و ناظر تکه پاره شدن دوستانشان و شاهد اعترافات آنها به جنایاتشان بودند. فکر طغیان درسرش نبود. می دانست با تمام شرایط موجود وضعشان بهتر از زمان جونز است، و مهمترین کار جلو-گیری از بازگشت بشر است. می دانست باید وفادار بماند، بیشتر کار کند، دستورات را اجرا کند و پیشوایی ناپلئون را قبول داشته باشد. اما منظور از رنجی که او و سایر حیوانات برده بودند این نبود. به این منظور نبود که آسیاب بادی را ساخته بودند و خود را هدف گلوله های جونز قرار داده بودند. افکار کلور این بود، هر چند قادر به بیانش نبود. بالاخره احساس کرد خواندن سرود «حیوانات انگلیس» تا حدی می تواند جایگزین کلماتی شود که از عهده ادایش بر نمی آید و لذا شروع به خواندن سرود کرد. حیوانات

دیگر که گرد وی نشسته بودند با او هم صدا شدند و سه بار آن را پیپی باهماهنگی تمام ولی آهسته و با لحنی پرسوز خواندند. هرگز این سرود را این گونه نخوانده بودند.

تازه دور سوم را تمام کرده بودند که سکوئیلر همراه دو سگ رسید و معلوم بود برای گفتن مطلب مهمی آمده است. اعلام کرد که طی امریۀ رفیق ناپلئون سرود «حیوانات انگلیس» منسوخ گردید. از این تاریخ به بعد خواندن آن ممنوع است.

حیوانات یکه خورند.

موریل فریاد کشید، «چرا؟»

سکوئیلر آمرانه گفت: «رفیق، به این دلیل که دیگر حاجتی به آن نیست. سرود «حیوانات انگلیس» سرود انقلاب بود و در حال حاضر انقلاب به ثمر رسیده است و مجازات خائنین آخرین قسمت آن بود. دشمن اعم از داخلی و خارجی شکست خورده است. در آن سرود، ما تمایلات خود را برای داشتن روزهای بهتر و زندگی بهتر بیان می-کردیم و حالا که روز بهتر و زندگی بهتر داریم دیگر این سرود معنا ندارد.»

هرچند حیوانات ترسیده بودند، ولی چندتایی قصد

اعتراض داشتند، منتها گوسفندان بع بع «چهار پا خوب دو پا بد» را شروع کردند و مجال بحث پیش نیامد. بدین طریق دیگر سرود «حیوانات انگلیس» شنیده نشد و به جای آن می‌نی‌ماس شاعر شعری ساخت که مطلع آن این بود:

قلعه حیوانات، قلعه حیوانات،

هرگز از من به تو آسیبی نخواهد رسید!

و این سرود هر یکشنبه صبح پس از برافراشتن پرچم خوانده می‌شد. اما به نظر حیوانات نه کلمات و نه آهنگ آن به پایه سرود «حیوانات انگلیس» نمی‌رسید.

فصل هشتم



چند روز بعد که وحشت کشتارها تخفیف یافت چندتایی از حیوانات به یاد آوردند یا فکر کردند که به یاد دارند که ماده ششم فرمان گفته است، «هیچ حیوانی حیوان کشی نمی کند» و با آنکه کسی قصد طرح کردن قضیه را در حضور خو کها و سگهان داشت ولی همه احساس می کردند کشتار حیوانات منطبق با فرامین نیست. کلوور از بنجامین خواهش کرد ماده ششم فرمان را برایش بخواند و وقتی بنجامین طبق معمول گفت در این قبیل امور مداخله نمی کند، به سراغ موریل رفت. او فرمان را برایش خواند و آن چنین بود: «هیچ حیوانی بدون علت حیوان کشی نمی کند». به جهتی از جهات دو کلمه بدون علت از ذهن حیوانات رفته بود. به هر حال متوجه شدند خلاف فرمان کاری صورت نگرفته

است، چه کاملاً واضح بود کشتن خائینی که با سنوبال هم عهد بوده اند کاملاً با علت است.

آن سال حیوانات حتی از سال گذشته هم بیشتر کار کردند. تجدید بنای آسیاب بادی مخصوصاً با دوبرابر شدن ضخامت دیوارها و تمام کردن آن در رأس موعده به علاوه کارهای عادی مزرعه، عمل طاقت فرسایی بود. بعضی روزها به نظر حیوانات می رسید که با مقایسه با زمان جونز هم ساعات بیشتری کار کرده اند و هم بهتر تغذیه نشده اند. صبحهای یکشنبه سکوئیلر از روی قطعه کاغذ درازی که با یکی از پاهای جلوش نگاه می داشت برای آنان می خواند که تولید مواد مختلف غذایی دویست درصد، سیصد درصد و حتی پانصد درصد افزایش یافته است. حیوانات دلیلی نمی دیدند که گفته های او را باور نکنند مخصوصاً که آنها دیگر به طور روشن شرایط زندگی قبل از انقلاب را به خاطر نداشتند. ولی بعضی روزها دلشان می خواست ارقام کمتری به خورد آنها می دادند و غذای بیشتر.

در این ایام همه دستورات به وسیله سکوئیلر و یا خوک دیگری اعلان می شد. ناپلئون حتی هر دو هفته یک بار هم در مجالس دیده نمی شد. وقتی ظاهر می شد نه فقط سگها در

ملازمتش بودند بلکه يك جوجه خروس سیادرنگ هم که به منزله شپورچی بود پیشاپیش او حرکت می کرد و پیش از سخنرانی ناپلئون قوقولی قوقر می کرد. می گفتند ناپلئون حتی در ساختمان مزرعه هم در قسمت مجزایی از سایرین زندگی می کند و غذایش را تنها و در ظروف چینی اصل که در و بترین اتاق ناهارخوری بوده است، می خورد و دو سگ برای خدمتگزاری در حضورش هستند. هم چنین مقرر شد که در شب تولد ناپلئون هم مانند دو سالگرد دیگر تیر شلیک شود.

ناپلئون دیگر به طور ساده نساپلئون خطاب نمی شد. اسم او با عنوان رسمی «رهبر مارفیک ناپلئون» برده می شد، و خوگها اصرار داشتند که عناوینی از قبیل پدر حیوانات، دشمن بشر، حامی گوسفندان، ناجی پرنندگان و امثال آن برایش بسازند. سکوئیلر در نطقهایش اشک می ریخت و از درایت ناپلئون و از خوش قلبی و عشق سرشار او به حیوانات، مخصوصاً به حیوانات محروم سایر مزارع سخن می راند.

عادت بر این جاری شده بود که هر عمل موفقیت آمیز و هر پیش آمد خوبی به حساب ناپلئون گذاشته شود. اغلب

شنیده می‌شد که مرغی به مرغ دیگر می‌گوید، «تحت توجهات رهبر ما رفیق ناپلئون من ظرف شش روز پنج تخم کرده‌ام.» و یا دو گاوی که از استخر آب می‌نوشیدند می‌گفتند، «به‌مناسب رهبری خردمندانه رفیق ناپلئون آب گوارا شده است!» احساسات عمومی قلعه در شعری که می‌نی‌ماس سروده بود و عنوانش را رفیق ناپلئون گذاشته بود، به‌خوبی منعکس بود:

چشمان نافذت که چو خوردشید آسمان
بخشنده تشعشع و گرمی است بر جهان
چون اوفتد به وجودم نگاه آن
در التهاب آیم و گویم بدین زبان:
سرچشمه سعادت و یار بی‌کسان
غمخوار بی‌پدران حامی زنان

رفیق ناپلئون!

گر ما غنوده‌ایم به اصطبل روی‌کاه
گر سیرگشته اشکم ما روز و شب دوگاه
از دولت وجود توگشته است این چنین
باور ندارد ارکس گو‌آی و گو‌بیین
اعطاکننده کیست بهما این همه نعم؟

بزدوده خاطر همگی را ز هم و غم؟

دقیق ناپلئون!

گر خوك توله‌ای به من اعطا کند خدا

ز آن پیشترکه فتد راه روی پا

ز آن پیشترکه کشد قد به يك وجب

باشد ورا ثنای تو همواره ورد لب

گوید بیاد ندارم جز این خدا

تا جان خویشتن بنمایم دهن فدا

دقیق ناپلئون!

ناپلئون این شعر را پسندید و دستور داد مقابل هفت فرمان بر دیوار بزرگ نگاشته شود. و بالای آن تمثال نیم-تنه و نیمرخ او که به وسیلهٔ سکوئیلر و با رنگ سفید نقاشی شده بود نصب گردید.

در خلال این مدت ناپلئون با وساطت ویمپر در مقام معاملهٔ پیچیده‌ای با فردریک و پیل کینگتن برآمده بود. الوار هنوز فروش نرفته بود. فردریک بیشتر طالب خرید بود ولی قیمت عادلانه پیشنهاد نمی‌داد. هنوز شایع بود که فردریک و کسانش در مقام توطئه برای حمله به قلعهٔ حیوانات

و خراب کردن آسیاب بادی، که حس حسادتشان را برانگیخته است، هستند. مسلم گشته بود که سنوبال هنوز در پینچ فیلد در کمین است. در اواسط تابستان حیوانات از اینکه سه مرغ اعتراف کردند که به تحریک سنوبال در توطئه قتل ناپلئون دست داشته‌اند متوحش شدند. مرغها بی‌درنگ اعدام شدند و احتیاطات لازم برای حفظ جان ناپلئون به عمل آمد. شبها چهار سنگ در چهار گوشه تخته‌خوابش پاس می‌دادند و خوک جوانی به نام پینک‌آی غذای او را قبل می‌چشید مبادا که مسموم باشد.

در همان اوان خبر منتشر شد که ناپلئون ترتیب فروش الوار را به آقای پیل کینگتن داده است و معاملات پایابای دیگری هم بین قلعه حیوانات و فاکس‌وود به عمل خواهد آمد. هرچند رابطه ناپلئون و پیل کینگتن از طریق ویمپر بود ولی تقریباً دوستانه بود. حیوانات به پیل کینگتن چون آدم بود اعتماد نداشتند ولی به مراتب او را به فردریک که هم از او هراسان بودند و هم نفرت داشتند ترجیح می‌دادند. وقتی فصل تابستان سپری شد و آسیاب بادی در شرف اتمام بود شایعه حمله خائنانه هر دم بیشتر قوت می‌گرفت. گفته می‌شد که فردریک بیست مرد مسلح دارد و دم قاضی و

شهربانی را هم دیده است تا اگر زمانی سند مالکیت قلعه حیوانات را به چنگ آورد مواخذه‌ای در کار نباشد. به علاوه داستانهای دلخراشی از ظلم فردریک نسبت به حیواناتش از پینچ فیلد درز کرده بود؛ می‌گفتند اسب پیری را تا سرحد مرگ تازیانه زده است، گاوهایش را گرسنگی داده و سگی را زنده زنده به تنور انداخته است و برای سرگرمی خروسها را با بستن تیغ نازکی به پاهایشان به چنگ و می‌دارد. حیوانات از اینکه بار فقایشان بدینسان معامله می‌شود خونشان جوش آمد و با غریو و فریاد می‌خواستند به پینچ-فیلد حمله کنند و آدمها را از آنجا برانند و حیوانات را آزاد کنند. اما سکوئیلر آنان را نصیحت می‌کرد که از اقدام به هرگونه عمل ناسنجیده و عجولانه خودداری کنند و به درایت رفیق ناپلئون اعتماد داشته باشند.

با وجود این احساسات ضد فردریکی اوج می‌گرفت. صبح یکی از یکشنبه‌ها ناپلئون در انبار حضور یافت و اظهار داشت که وی هرگز و هیچگاه قصد فروش الوار را به فردریک نداشته، و گفت طرف معامله بودن باشخص رذلی چون او را دون شأن خویش می‌داند. کبوترها که هنوز برای دامن زدن انقلاب به خارج فرستاده می‌شدند از قدم

گذاشتن به فاکس وود منع شدند و هم چنین جای شعار «مرگ بر بشریت» را «مرگ بر فردریک» گرفت. در اواخر تابستان یکی دیگر از دسایس سنوبال آشکار شد: محصول گندم پر از علف هرزه شده بود و معلوم شد سنوبال شبانه تخم علف را با بذر غله مخلوط کرده است. غاز نری که اطلاعاتی از توطئه داشت و به گناهِش نزد سکوئیلر اعتراف کرده بود با قارچ سمی خود کشی کرد. حیواناتی که تصور می‌کردند سنوبال نشان شجاعت حیوانی درجه یک دریافت داشته است در این زمان فهمیدند که این موضوع صرفاً افسانه ساخته و پرداخته خود سنوبال بوده است و به او نه فقط نشانی اعطا نشده بلکه به علت نشان دادن بی‌لیاقتی در جنگ گاودانی مورد سرزنش و توبیخ هم واقع شده است. حیوانات از شنیدن این مطلب باردیگر مات و مبهوت شدند ولی سکوئیلر باز توانست آنان را متقاعد سازد که حافظه‌شان درست یاری نمی‌کند.

با کوشش و رنج فراوان در پائیز که موسم خرم‌من- برداری هم بود ساختمان آسیاب بادی به اتمام رسید. کار نصب ماشین آلات هنوز مانده بود و قرار بود ویمپر ترتیب خرید آن را بدهد. ولی با وجود همه موانع و بی‌تجربگی

و ابتدایی بودن آلات و ادوات کار و خیانت سنوبال، کار درست در روز معین تمام شد. حیوانات خسته ولی مغرور گرداگرد شاهکار خویش که به چشمشان حتی خیلی زیباتر از بنای اولیه هم بود راه می‌رفتند. علاوه بر زیبایی، ضخامت دیوارها هم دو برابر قطر دیوارهای سابق بود. این بار چیزی جز مواد منفجره آن را نمی‌خواستند! وقتی حیوانات فکر می‌کردند که چطور و تحت چه شرایطی کار کرده‌اند و برچه ناملایماتی فائق آمده‌اند و وقتی به زمانی که پره‌های آسیاب به کار افتد و رفاهی که در زندگی آنان به وجود خواهد آمد فکر می‌کردند خستگی از تنشان خارج می‌شد و دورادور آسیاب جست و خیز می‌کردند و غریب شادی می‌کشیدند. ناپلئون به‌شخصه در ملازمت سگها و جوجه خروسش برای بازدید کار آمد و به‌همه حیوانات شخصاً تبریک گفت و اعلام داشت که آسیاب به اسم آسیاب ناپلئون نامیده خواهد شد.

دو روز بعد حیوانات برای جلسه فوق‌العاده به‌طویل‌ه احضار شدند و وقتی ناپلئون اعلام کرد که الوارها را به فردريك فروخته و واگن او برای حمل می‌رسد، جملگی از تعجب برجاخشك شدند. حقیقت امر این بود که ناپلئون

در تمام مدتی که به دوستی پیل کینگتن تظاهر می کرد، در خفا مشغول زد و بند با فردریک بود.

با فاکس وود قطع رابطه شد و پیامهای دشنام آمیزی برای پیل کینگتن فرستاده شد، به کبوترها گفته شد دیگر به پینچ فیلد نروند و شعار را از «مرگ بر فردریک» به «مرگ بر پیل کینگتن» تغییر دهند. و ناپلئون حیوانات را مطمئن ساخت که داستان حمله به قلعه حیوانات افسانه بوده است و در نقل بد رفتاری فردریک نسبت به حیواناتش بسیار اغراق شده است و چه بسا تمام شایعات از ناحیه سنوبال و عمالش ریشه گرفته باشد. هم چنین معلوم شد که سنوبال در پینچ فیلد نیست و هرگز در تمام عمرش قدم به آنجا نگذاشته است، بلکه در رفاه و تجمل نسبی در فاکس وود زندگی می کند و در حقیقت سالهاست جیره خوار پیل کینگتن، است.

خو کهها از نیرنگی که ناپلئون زده بود یعنی با تظاهر به دوستی با پیل کینگتن فردریک را وادار کرده بود دوازده لیره قیمت الوار را بالا ببرد، خیلی کیف کردند. سکوتیلر می گفت فضیلت ناپلئون در این است که به هیچ کس اعتماد ندارد و این عدم اعتماد را نسبت به فردریک هم نشان داده است. فردریک می خواسته قیمت الوار را با قطعه کاغذی

که به آن چک می گویند بپردازد اما ناپلئون هشیار قبول نکرده و گفته است باید تمام مبلغ با اسکناسهای پنج لیره ای و آن هم قبل از حمل جنس پرداخت شود و فردریک وجه را پرداخته و مبلغ درست معادل قیمت خرید ماشین آلات آسیاب بادی است.

در خلال این احوال الوارها را با سرعت تمام حمل می کردند. پس از آنکه همه را بردند جلسه خصوصی دیگری در طولبه تشکیل شد تا حیوانات اسکناسهای فردریک را ببینند. ناپلئون با لبخندی حاکی از موفقیت و در حالی که هردو نشانش را زیب پیکر ساخته بود روی بستری از گاه بالای سکو آرمیده بود. در کنارش پولها در يك ظرف چینی بطور منظم چیده شده بود. حیوانات یکی یکی و با آرامی از جلو آن گذشتند و با دقت بسیار به آن خیره شدند. با کسر پوزه اش را برای بو کردن اسکناسها جلو برد و کاغذهای نازک سفید را به خش و خش انداخت. سه روز بعد هیاهوی عجیبی برپا شد. ویمپر با رنگ پریده به سرعت با دو چرخه از راه رسید، دو چرخه را در حیاط انداخت مستقیماً به ساختمان رفت. پس از يك لحظه صدای غرش خشم آلودی از عمارت ناپلئون بلند شد. خبر

واقعہ چون بمبئی در قلعه ترکیبہ اسکناسها جعلی بود و فردریک الوار را در ازای هیچ خریدہ بود.

ناپلئون حیوانات را احضار کرد و با صدای وحشتناکی حکم اعدام فردریک را صادر نمود. گفت او را پس از دستگیر کردن زندہ زنده خواهند جوشانند. در ضمن حیوانات را آگاہ ساخت کہ باید انتظار بدتری ہم داشت، چه بسا فردریک و کسانش در ہر دقیقہ حملہ ای را کہ مدتہا انتظارش می رفت آغاز کنند. در تمام راہہای قلعه قر اول گماردہ شد و بہ علاوہ چہار کبوتر با پیامہای مسالمت آمیز و بہ امید تجدید روابط حسنہ با پیل کینگتن بہ فاکس وود اعزام شدند. صبح روز بعد حملہ آغاز شد. حیوانات مشغول خوردن صبحانہ بودند کہ دیدہ بانہا با شتاب رسیدند و گزارش دادند کہ فردریک با اعوان و انصارش از دروازہ پنج کلونی وارد شدند. حیوانات با رشادت تمام یورش بردند، اما این بار فتح و ظفر بہ آسانی جنگ گاو دانی نصیبشان نمی شد. آدمہا پانزدہ نفر بودند و شش تفنگ داشتند و بہ مجردی کہ حیوانات بہ فاصلہ پنجاہ متری رسیدند شلیک کردند. حیوانات تاب مقاومت در مقابل گلولہ ہا رانی اوردند و با وجود کوششہای ناپلئون و باکسر، بہ عقب راندہ شدند.

عده‌ای هم مجروح شدند. همه داخل ساختمان جمع شدند و با احتیاط از شکاف‌های در و سوراخ‌های کلید مراقب خارج بودند. همه چراگ‌ها و آسیاب بادی دست دشمن بود. در آن لحظه ناپلئون هم تکلیفش را نمی‌دانست، دمش منقبض شده بود، بدون ادای يك کلمه بالا و پائین قدم می‌زد. چشمها به فاکس وود دوخته شده بود. اگر پیل کینگتن و کسانش به یاری می‌آمدند هنوز امکان پیروزی بود. اما همان وقت چهار کبوتر قاصد برگشتند، یکی از آنها حامل تکه کاغذی بود رویش با مداد نوشته شده بود: «تا چشمت کورا!»

فردريك و کسانش اطراف آسیاب بادی توقف کرده بودند و حیوانات را نگاه می‌کردند. زمزمه‌ای حاکی از ترس بلند شد، چه دو تن از آدمها اهرم و پتک دست گرفته بودند و می‌خواستند آسیاب بادی را خراب کنند.

ناپلئون فریاد کشید، «رفقا شجاع باشید، چنین کاری امکان پذیر نیست، دیوارهای آسیاب ضخیمتر از آن است، که با اهرم و پتک حتی ظرف يك هفته خراب شود.» اما بنجامین که حرکات آدمها را با دقت زیر نظر گرفته بود و می‌دید که آن دو نفر مشغول کردن چاله‌ای نزدیک

پایهٔ آسیاب هستند پوزهٔ درازش را با وضعی که از آن تمسخر می‌بارید تکان داد.

گفت، «همین حدس را می‌زدم. نمی‌بینید دارند چه می‌کنند؟ يك لحظه دیگر چاله پر از مواد منفجره است.» حیوانات، هراسان منتظر بودند. دیگر امکان خارج شدن و حمله نبود. پس از چند دقیقه دیدند که آدمها از هر سو می‌دوند و متعاقب آن غرش کرکننده‌ای برخاست. کبوترها به‌هوا پریدند و همهٔ حیوانات، جز ناپلئون با شکم خود را روی زمین انداختند. وقتی برخاستند لکهٔ عظیمی از دود سیاه محوطه‌ای را که آسیاب بادی در آن قرار داشت دربر گرفته بود. نسیم به تدریج دود را پراکنده کرد. دیگر آسیاب وجود نداشت!

با دیدن این منظره ترس و نومیدی لحظهٔ قبل زایل شد و حیوانات با فریاد انتقامجویی و بی‌آنکه منتظر دستور شوند دسته جمع به جلو یورش بردند و به طرف دشمن تاختند. به گلوله‌های آتشباری که بر سرشان می‌بارید توجهی نداشتند. جنگ سختی در گرفت. آدمها شلیک می‌کردند و وقتی حیوانات نزدیک می‌آمدند با چوب دستی و پوئینهای سنگین حمله می‌کردند. يك گاو، و سه گوسفند و دو غاز

کشته شدند بقیه همه مجروح بودند. حتی ناپلئون که از پشت سر عملیات را اداره می کرد نوک دمش با ساچمه بریده شد. آدمها هم از آسیب بی نصیب نماندند. سر سه نفرشان از ضربه سم با کسر شکست و شکم یکی با شاخ گاو دریده شد. شلوار یکی دیگر را جسی و بلوبل جر دادند. و وقتی نهدگ گارد مخصوص ناپلئون که در پناه پرچینها کمین کرده بودند، پارس کنان اطراف آدمیان سبز شدند، وحشت همه را فرا گرفت و متوجه شدند که در خطر محاصره اند. فردریک با فریاد به کسانش دستور داد تا امکان باقی است از معرکه خارج شوند و لحظه بعد دشمن ترسو در حال فرار بود. حیوانات آنها را تا انتهای مزرعه دنبال کردند و با چند لگد آخرین آنها را از میان پرچینهای خاردار بیرون راندند.

پیروز شده بودند، اما خسته و خونین بودند. آهسته و لنگان لنگان به طرف مزرعه راه افتادند. منظره دوستانی که روی چمن دراز به دراز افتاده و مرده بودند، بعضی را به گریه انداخت. در سکوتی غم انگیز در محلی که زمانی آسیاب بادی برپا بود ایستادند. به کلی از بین رفته بود! تقریباً کوچکترین اثری از آن باقی نمانده بود، حتی قسمتی

از پایه‌های بنا هم فرو ریخته بود. در تجدید بنا، این بار برخلاف بار قبل نمی‌توانستند از سنگهای فرو ریخته استفاده کنند، چه این دفعه سنگها هم نبودند، شدت انفجار آنها را صدها متر دورتر انداخته بود. گویی از اصل آسیاب وجود نداشته است.

وقتی که حیوانات به ساختمان نزدیک شدند، سکویلر که بدون هیچ دلیلی در طول جنگ غایب بود، جست و خیز کنان در حالی که دمش را به سرعت تکان می‌داد با تبسمی حاکی از رضایت خاطر به طرف آنها آمد و حیوانات صدای شلیک توپی را از سمت ساختمان شنیدند.

با کسر گفت، «برای چه شلیک می‌کنند؟»

سکویلر فریاد کشید، «فتسح و پیروزی را جشن گرفته ایم!»

با کسر که از زانوانش خون می‌چکید و یکی از نعلهایش افتاده بود و سمش چاک برداشته بود و دوازده ساچمه در پای عقبش فرو رفته بود، گفت، «چه فتحی؟»

«چطور چه فتحی، رفیق؟ مگر نه این است که ما دشمن

را از خاک خود، خاک مقدس قلعه حیوانات رانده ایم؟»

«ولی آسیاب بادی ما را ویران کردند. دو سال تمام

روی آن کار کرده بودیم.»

«چه اهمیتی دارد؟ آسیاب دیگری می‌سازیم. اگر دلمان بخواهد شش تا آسیاب هم می‌توانیم بسازیم. رفیق تو نمی‌توانی عظمت کاری را که کرده‌ایم درک کنی. همین زمینی که ما الان روی آن ایستاده‌ایم در تصرف دشمن بود و اکنون در پرتو رهبری رفیق ناپلئون هر وجب آن را پس گرفته‌ایم.»

با کسر گفت، «پس ما چیزی را که قبلاً داشته‌ایم، پس گرفته‌ایم.»

سکوئیلر گفت، «بله، معنای فتح هم همین است.» حیوانات لنگان‌لنگان وارد حیاط طویله شدند. ساچمه‌ها زیر پوست با کسر سوزش دردناکی داشت. او پیشاپیش و از همین حالا به کار شاق ساختن آسیاب بادی فکر می‌کرد و در عالم تصور خود را آماده کار می‌کرد. اما برای اولین بار به این فکر افتاد که یازده سال از سنش گذشته و قاعدتاً عضلات نیرومندش دیگر به قدرت سابق نیستند.

اما وقتی حیوانات پرچم سبز را در اهتزاز دیدند و بار دیگر صدای شلیک را شنیدند - در مجموع هفت گلوله شلیک شد - و نطق ناپلئون را گوش کردند که رفتار آنها را می-

ستاید و تبریک می گوید به نظرشان آمد که واقعاً فتح بزرگی نصیبشان شده است. از شهدای جنگ تشییع آبرومندی شد. با کسر و کلوور واگونی را به جای نعش کش کشیدند و ناپلئون شخصاً در رأس دسته حرکت کرد. دو روز تمام صرف برگزاری جشن شد. آوازا خواندند، نطقها ایراد کردند، توپها شلیک شد و به هر حیوان یک سیب و به هر پرنده صدگرم غله و به هر سگ سه بیسکویت هدیه شد و اعلام کردند که جنگ «جنگ آسیاب بادی» خوانده خواهد شد. ناپلئون نشان جدیدی به اسم «نشان علم سبز» ایجاد کرد و آن را به خود اعطا کرد و داستان نأسف انگیز اسکناسها در شادمانی عمومی فراموش شد.

چند روز پس از این حوادث بود که خو کها یک صندوق ویسکی، که در زیر زمینی مانده بود و در روز تصرف ساختمانی به آن توجهی نشده بود، پیدا کردند. شب آن روز صدای آوازهای بلند از ساختمان برخاست، با کمال تعجب قسمتهایی از آهنگ سرود «حیوانات انگلیس» هم با آن صداها آمیخته بود.

شب در حدود ساعت نه همه آشکارا دیدند که ناپلئون در حالیکه کلاه مندرس آقای جونز را بر سر دارد، از در

پشت ساختمان بیرون آمد و به سرعت دور حیاط دوید و مجدداً داخل عمارت شد. ولی صبح روز بعد ساختمان را سکوت مطلقى در بر گرفته بود و حتى يك خوك هم در جنبش نبود. نزديك ساعت نه سروكله سكوئيلر پيدا شد، آهسته راه می رفت، چشمانش بی نور بود و دمش شل از پشت آویزان بود. کاملاً پیدا بود که بیمار است. حیوانات را جمع کرد و به آنها گفت برایشان خبر وحشت آوری دارد: رفیق ناپلئون در حال مرگ است.

ضجه حیوانات بلند شد. پشت درهای قلعه گاه ریخته شد و حیوانات نوک پا راه می رفتند و با چشمانی اشکبار از هم می پرسیدند اگر رهبرشان از بین برود چه خاکی بر سر خواهند ریخت. شایع شد که با تمام احتیاطها بالاخره سنوبال کار خود را کرده و موفق شده است غذای ناپلئون را مسموم کند. ساعت یازده سكوئيلر دوباره آمد که خبر دیگری بدهد. رفیق ناپلئون به عنوان آخرین کاری که در زمان حیاط کرده است دستور داده که مجازات شرب الكل اعدام است.

ولی هنگام شب حال ناپلئون کمی بهتر بود و صبح روز بعد سكوئيلر مزده داد که وی رو به بهبودی است و

شب بعد ناپلئون شروع به کار کرد و روز بعد از آن معلوم شد که ناپلئون به ویمپر دستور داده است از ولینگدن کتابهایی درباره عرق کشی و تقطیر بخرد. يك هفته بعد ناپلئون امر کرد قطعه زمین کوچک پشت باغ میوه را که قرار بود چراگاه حیوانات باز نشسته باشد شخم بزنند. اول گفتند که زمین کم قوت شده است و باید دوباره کشت شود؛ ولی بعد روشن شد که ناپلئون تصمیم گرفته است در آن زمین جو بکارد.

در همین ایام پیش آمد غریبی رخ داد که کسی از آن سر در نیاورد. شبی در حدود ساعت دوازده صدای شکستن چیزی به گوش رسید و حیوانات سراسیمه از طویله بیرون پریدند. شبی بود مهتابی. در پای دیوار انتهای طویله بزرگ نزدیک دیواری که هفت فرمان بر آن نوشته شده بود نردبامی روی زمین افتاده و شکسته بود. سکوییلر از حال رفته کنار نردبام شکسته روی زمین پهن شده بود. در کنارش يك چراغ بادی، يك قلم مو و يك ظرف پر از رنگ سفید واژگون شده بود. سگها فوراً دورش حلقه زدند و وقتی حالش تا حدی جا آمد او را بردند. هیچ کدام از حیوانات سر از این ماجرا در نیاورد، جز بنجامین پیر که با رندی

پوزه‌اش را می‌جنباند و پیدا بود که مطلب را فهمیده است ولی چیزی نمی‌گوید.

چند روز بعد که موریل پیش خود هفت فرمان را می‌خواند متوجه شد که باز یکی از فرامین طوری نوشته شده که حیوانات غلط به‌خاطر سپرده‌اند. حیوانات تصور می‌کردند که ماده پنجم فرمان می‌گوید «هیچ حیوانی الکل نمی‌نوشد» و حال آنکه چند کلمه‌اش را فراموش کرده بودند. فرمان پنجم می‌گفت، «هیچ حیوانی به حد افراط الکل نمی‌نوشد.»

فصل نهم



سم شکافته با کسر مدتها تحت معالجه بود. ساختمان مجدد آسیاب بادی از فردای روزی که جشن پیروزی تمام شد، شروع شده بود. با کسر حاضر نشد حتی يك روز کار را تعطیل کند و نمی گذاشت کسی متوجه درد و رنجش شود. ولی شبها به طور خصوصی به کلور اعتراف می کرد که سمش او را زیاد ناراحت می کند. کلور از علفهای مختلف ضماد درست می کرد و روی سم او می گذاشت. او و بنجامین دو نفری به با کسر اصرار می کردند که کمتر کار کند. کلور می گفت، «ریه اسب که برای ابد سلامت نمی ماند». ولی با کسر گوشش به این حرفها بدهکار نبود و تنها آرزویش این بود که قبل از بازنشسته شدن آسیاب بادی را ساخته و پرداخته ببیند.

در ابتدا وقتی قوانین قلعه حیوانات تدوین شد، سن بازنشستگی اسبان و خوکان دوازده، گاوها چهارده، سگها نه، گوسفندان هفت، مرغها و غازها پنج سالگی تعیین شد. جیره کافی هم برای بازنشستگان در نظر گرفته شد. در این فاصله هیچ حیوانی بازنشسته نشده بود ولی اخیراً روی آن مسئله زیاد صحبت می شد. حالا که مزرعه پشت باغ میوه به کشت جو اختصاص یافته بود، می گفتند که گوشه ای از چراگاه بزرگ به منظور چرای حیوانات بازنشسته مجزا و محصور خواهد شد و می گفتند که جیره هر اسب روزی دو کیلو جو و در زمستان شش کیلو یونجه با یک هویج و در صورت امکان یک سیب در تعطیلات عمومی خواهد بود. دوازدهمین سال تولد با کسر مصادف با اواخر تابستان سال آینده بود.

در خلال این مدت زندگی سخت بود. زمستان به سردی سال گذشته و آذوقه حتی از آن سال هم کمتر بود. جیره حیوانات به استثنای جیره خوکها و سگها تقلیل پیدا کرد و سکوئیلر توضیح داد که تساوی مطلق در امر جیره بندی خلاف اصول حیوانگری است. به هر حال با آنکه ظواهر امر حکایت از کمبود آذوقه می کرد برای سکوئیلر مشکل

نبود که به حیوانات ثابت کند در واقع کمبودی نیست و مقتضیات ایجاب کرده است که در میزان جیره تعدیلی به عمل آید (سکوئیلر همیشه کلمه «تعدیل» را به کار می برد نه «تقلیل»). اما با مقایسه با زمان جونز همه چیز ترقی کرده بود. سکوئیلر به سرعت اعدادی پشت سرهم می خواند تا به حیوانات نشان دهد حالا از زمان جونز جوی بیشتر، یونجه فراوانتر و شلغم زیادتری دارند، ساعات کمتری کار می کنند و آب آشامیدنیشان گواراتر، عمرشان طولانیتر، بهداشت نوزادان بهتر شده است؛ در طول به کاه بیشتر دارند و مگس کمتر آزار می دهد. حیوانات تمام این مطالب را باور می کردند. در واقع خاطره دوره جونز تقریباً محو شده بود. می دانستند که زندگی امروزشان سخت و خالی است، غالباً گرسنه اند سردشان است و معمولاً جز هنگام خواب، کار می کنند. ولی بی شک روزهای قدیم از امروز هم بدتر بوده است. از این طرز فکر خشنود بودند. به علاوه آن روزها آنها برده بودند و امروز آزادند و خود این مسئله بزرگترین برتری زندگی امروز نسبت به گذشته بود و نکته ای بود که سکوئیلر هیچگاه از اشاره بدان غفلت نمی کرد.

در این روزها دهنهای بیشتری برای خوردن باز بود:

در پاییز چهار ماده خوک تقریباً همه در يك وقت و مجموعاً سی و يك توله آوردند که همه پیسه بودند و چون ناپلئون تنها خوک نر مزرعه بود اصل و نسب آنها را می شد حدس زد. اعلام کردند که پس از خرید آجر و تیر مدرسه ای در باغ ساخته خواهد شد. عجالتاً بچه خوکها در آشپزخانه و توسط شخص ناپلئون تعلیم می گرفتند. در باغ ورزش می کردند و از بازی با توله سایر حیوانات منع شده بودند. در همین ایام عادت بر این جاری شده بود که هرگاه حیوانی سر راه خوکی قرار می گرفت، کنار می ایستاد تا خوک بگذرد، به علاوه مرسوم شده بود که خوکها در هر درجه، به عنوان امتیاز، روزهای یکشنبه روبان سبزی به دمشان ببندند.

مزرعه سال نسبتاً پرموفیتی را گذرانده بود اما هنوز کم پولی بود. آجر و ماسه و گچ برای مدرسه باید خریداری می شد، به علاوه لازم بود برای خرید آلات آسیاب بادی باز پول پس انداز شود. بعد نفت و شمع ساختمان، شکر ناپلئون (سایر خوکها را از خوردن قند منع کرده بود چون می گفت موجب چاقی است) و چیزهای دیگر از قبیل میخ و نخ و ذغال و سیم و خرده آهن و بیسکویت سگ هم باید تهیه می شد. یونجه و قسمتی از محصول سیب زمینی

فروخته شد و قرارداد فروش تخم مرغ به ششصد تخم مرغ در هفته افزایش یافت، طوریکه در آن سال به اندازه کافی جوجه تولد نشد و تعداد مرغها ثابت ماند. جیره‌ها که در ماه دسامبر تقلیل پیدا کرده بود، در فوریه هم کم شد. روشن کردن چراغ به منظور صرفه‌جویی در نفت قدغن شد. اما خوکها به نظر مرفه می‌آمدند، در واقع همه در حال فربه شدن بودند. یکی از بعدازظهرهای اواخر ماه فوریه رایحه مطبوع اشتهاآوری به مشام حیوانات خورد، که نمی‌دانستند چیست. باد بو را از سمت آبجوسازی که پشت آشپزخانه واقع بود و در دوران جونز متروک مانده بود می‌آورد. یکی گفت که این بوی جوی جوشانده است و حیوانات با ولع هوا را بالا کشیدند و فکر کردند شاید برای شام حریره گرم دارند. اما از شام گرم خبری نشد. یکشنبه بعد اعلام شد که از این تاریخ محصول جو مختص خوکهاست. در مزرعه پشت باغ میوه هم جو کشت شده بود. خیلی زود این خبر هم نشت کرد که هرخوکی روزانه نیم لیتر جیره آبجو دارد و چهار لیتر هم مختص شخص ناپلئون است که در قدح چینی به حضورش می‌برند.

مشقاتی که حیوانات تحمل می‌کردند، با جلال بیشتر

زندگی امروزشان تعدیل می‌شد. این روزها سرود و آواز و نطق و خطابه و تظاهرات و رژه بیشتر بود. ناپلئون امر کرده بود حیوانات هفته‌ای يك بار تظاهرات داوطلبانه بکنند برای اینکه پیروزی و فتوحات را جشن بگیرند. حیوانات سر وقت معین کار را تعطیل می‌کردند و دور محوطه سربازوار به‌راه می‌افتادند. خوکها در جلو و بعد به‌ترتیب اسبها، گاوها، گوسفندها و پرندگان حرکت می‌کردند. سگها در دو طرف صف بودند و پیشاپیش همه جوجه خروس ناپلئون بود. باکسر و کلوور پرچم سبزی را که رویش نقش سم و شاخ و شعار «زننده باد رفیق ناپلئون!» رسم بود حمل می‌کردند. بعد اشعاری که در مدح ناپلئون سروده شده بود قرائت می‌شد و بعد سکویار راجع به آخرین پیشرفته‌ها و ازدیاد محصول سخنانی می‌کرد و برحسب موقعیت گلوله‌ای هم شلیک می‌شد. گوسفندان به تظاهرات داوطلبانه علاقه زیادی داشتند و اگر معدودی از حیوانات، وقتی که خوکها و سگها در حول و حوش نبودند لب به شکایت می‌گشودند که این کار موجب اتلاف وقت و مستلزم ایستادن در هوای سرد است گوسفندان مطمئناً آنها را با بعب بعب پرصدای «چهارپا خوب، دوپا بد» ساکت

می کردند. به طور کلی حیوانات از این قبیل جشنها لذت می بردند، چون یاد آور این بود که ارباب خودشان هستند و کاری که می کنند فقط برای خودشان است و این مسئله موجب تسلائی خاطر بود. به هر حال با آوازاها و تظاهرات و آمار سکوئیلر و شلیک گلوله و قوقولی قوقوی جوجه خروس و اهتزاز پرچم اقلا برای مدت کوتاهی فراموش می کردند شکمشان خالی است.

در ماه آوریل در قلعه حیوانات اعلام جمهوریت شد و لازم شد رئیس جمهوری انتخاب شود. جز ناپلئون نامزدی برای این کار نبود و او به اتفاق آراء انتخاب گردید. در همان روز انتخابات شایع شد که اسناد جدیدی درباره همکاریهای سنوبال با جونز، به دست آمده است و تازه معلوم شده که سنوبال فقط قصد نداشته است که جنگ گاوودانی را با شکست مواجه سازد، بلکه سنوبال در طرف جونز می جنگیده است. در حقیقت او به عنوان سر کرده قوای آدمها با شعار «زننده باد بشریت» وارد جنگ گاوودانی شد و زخمی که، هنوز معدودی به خاطر داشتند برپشتش وارد آمد جای دندانهای ناپلئون بوده است.

در اواسط تابستان موزز، زاغ اهلی، پس از چندین

سال باز در قلعه حیوانات پیدا شد. هیچ تغییری نکرده بود. باز کار نمی کرد و هنوز با همان آهنگ از سرزمین شیر و عسل صحبت می کرد. بر تنه درختی می نشست بالهای سیاهش را بر هم می زد و با هر کس که میدان می داد حرف می زد. با منقار بزرگش به آسمان اشاره می کرد و با طمطراق می گفت، «رفقا آن بالا، آن بالا درست پشت آن ابر سیاه سرزمین شیر و عسل است؛ همان سرزمینی که ما حیوانات بدبخت در آن برای همیشه از رنج کار آسوده می شویم.» حتی مدعی بود که در یکی از پروازهای دور و درازش آنجا را دیده است، مزارع جاودانی شبدر و پرچینهایی که روی آنها قند و کلوچه می روید دیده است. خیلی از حیوانات گفته های او را باور می کردند، و منطقتشان این بود که زندگی اکنون پر مشقت است، انصاف در این است که دنیای بهتری در جای دیگر وجود داشته باشد. مطلبی که درکش مشکل بود، رویه خو کها در مقابل موزز بود. گفته های او را درباره سرزمین شیر و عسل با طرز اهانت آمیزی تکذیب می کردند، معذک به او اجازه داده بودند بی آنکه کاری انجام دهد در مزرعه بماند و حتی روزانه يك ته استکان آبجو هم برایش منظور کرده

بودند.

با کسر پس از آنکه سمش خوب شد، از پیش هم بیشتر کار می کرد. آن سال در واقع همه حیوانات برده وار کار کردند. غیر از کار عادی مزرعه و تجدید بنای ساختمان آسیاب بادی، کار ساختمان مدرسهٔ بچه خو کها هم از اول ماه مارس شروع شده بود. گاهی ساعات طولانی کار با غذای غیر مکفی غیر قابل تحمل بود، اما در کار با کسر هرگز قصوری دست نمی داد. در آنچه می گفت یا می کرد هیچ نشانه‌ای از تحلیل قوایش نبود. فقط قیافه‌اش کمی شکسته شده بود، پوستش درخشندگی سابق را نداشت و کپله‌ایش چین و چروک برداشته بود. دیگران می گفتند با سبزه‌های بهاری حالش خوب خواهد شد. اما بهار رسید و با کسر چاق نشد. گاهی در سربالایی تمام نیروی خود را جمع می کرد که وزنی را بکشد، ولی به نظر می آمد قدرتی که او را سربا نگاه داشته است عزم و ارادهٔ ثابت اوست. در این مواقع لبش شکل «من بیشتر کار خواهم کرد» را می ساخت، صدایش دیگر در نمی آمد. کلوور و بنجامین باز به او تذکر دادند که مواظب سلامت خود باشد و باز با کسر توجهی نکرد. دوازدهمین سال تولدش نزدیک

می‌شد. هیچ چیز برایش مهم نبود جز اینکه قبل از بازنشستگی برای ساختن آسیاب بادی به اندازه کافی سنگ جمع‌آوری شود.

شبی دیر وقت در تابستان ناگهان خبر رسید که برای باکسر اتفاقی افتاده است. باکسر شبانه و به تنهایی برای کشیدن يك بار سنگ به آسیاب رفته بود. خبر صحت داشت، دو کبوتر با عجله خبر آوردند که باکسر بر پهلو افتاده و قادر به بلند شدن نیست.

در حدود نیمی از حیوانات به سمت تپه آسیاب هجوم بردند. باکسر روی زمین افتاده بود، گردنش بین دو مالبند ارا به طوری به سمت خارج کشیده شده بود که حتی قادر به بلند کردن سرش نبود، چشمانش بی فروغ و پهلوهایش از عرق خیس بود، رشته باریکی خون از دهانش جاری بود. کلوور در کنارش زانو زد و پرسید، «باکسر چطوری؟»

باکسر با صدای ضعیفش گفت، «ریه‌ام ناراحت است، ولی مهم نیست فکر می‌کنم کار آسیاب بادی بدون من هم تمام می‌شود. سنگ به اندازه کافی جمع شده است. به هر حال من فقط يك ماه دیگر کار می‌کردم. اگر راستش را بخواهی مدتها بود در فکر بازنشستگی بودم. فکر

می‌کردم چون بنجامین هم پیر شده او را هم با من باز-
نشسته می‌کنند و مصاحب من می‌شود.»
کلوور گفت، «باید فوراً به‌دانش رسید. یکی به‌تاخت
برود و سکوئیلر را خبر کند.»

برای دادن خبر به‌سکوئیلر همه دوان دوان رفتند.
فقط کلوور ماند و بنجامین که کنار باکسر نشست و بی‌آنکه
کلمه‌ای بگوید با دم بلندش مگسها را از دور و بر او دور
می‌کرد. پس از ربع ساعتی سکوئیلر با ظاهری نگران و
پراز همدردی رسید و گفت رفیق ناپلئون از حادثه ناگواری
که برای یکی از وفادارترین خدمتگزاران قلعه پیش آمده
با تأثر فراوان مطلع شد، و دارد ترتیبی می‌دهد که او را
برای معالجه به‌مریضخانه و لینگدن ببرند. این خبر حیوانات
را کمی مشوش ساخت. جز مالی و سنوبال هیچ حیوانی
قلعه را ترك نکرده بود و حیوانات نمی‌خواستند که رفیق
بیمارشان به‌دست بشر بیفتد. ولی سکوئیلر گفت که
دامپزشکهای و لینگدن بهتر می‌توانند باکسر را معالجه کنند
و حیوانات را قانع ساخت. نیم ساعت بعد باکسر حالش
تا حدی جا آمد و لنگان لنگان به‌سوی طویله‌اش، جایی که
کلوور و بنجامین برایش از گاه خوابگاه خوبی مرتب کرده

بودند، به راه افتاد.

با کسر دو روز دیگر در طویله ماند. خو کها يك بطری بزرگ محتوی داروی قرمز رنگی که در جعبه داروخانه حمام یافته بودند برایش فرستادند و کلوور روزی دو بار بعد از غذا آن را به با کسر می خوراند و شبها نزدش می ماند و با او حرف می زد و بنجامین هم مگسها را از دورو برش دور می کرد.

با کسر به آنها اعتراف کرد که از آنچه پیش آمده متأثر نیست، چون اگر خوب شود می تواند امیدوار باشد سه سال دیگر عمر کند و از همین حالا به ایام پر آرامشی که در کنج چراگاه بزرگ خواهد گذراند فکر می کند. این اولین باری بود که با کسر فراغت فکر کردن پیدا می کرد و می گفت مصمم است که بقیه دوران حیاتش را صرف فرا گرفتن بقیه بیست و دو حرف الفبا کند.

بنجامین و کلوور فقط ساعات پس از کار می توانستند پیش با کسر بمانند و اواسط روز بود که بارکش برای بردن او آمد. در آن ساعت همه حیوانات تحت نظارت خو کی مشغول و جین علف از میان شلغمها بودند. همه از دیدن بنجامین که عرعر کنان چهار نعل از سمت قلعه می آمد

غرق در حیرت شدند. این اولین باری بود که بنجامین به هیجان آمده بود، و به‌طور قطع اولین دفعه بود که کسی او را در حال چهارنعل می‌دید. داد زد، «عجله کنید! عجله کنید! دارند باکسر را می‌برند!» حیوانات بی‌آنکه منتظر اجازهٔ خوک شوند کار را رها کردند و با سرعت به سمت ساختمان دویدند. آنجا در حیاط طویله بارکش بزرگ دو اسبه‌ای که اطرافش چیزهایی نوشته بودند، ایستاده بود و مردی باقیافه‌ای شیطانی که کلاه‌ملون کوتاهی بر سر داشت، جای راننده نشسته بود و جای باکسر در طویله خالی بود.

حیوانات دور بارکش حلقه زدند و دسته جمعی گفتند،
«خدا حافظ! خدا حافظ باکسر!»

بنجامین در حالیکه سم بر زمین می‌کوفت و جفتک می‌انداخت فریاد کشید، «احمقها! احمقها! نمی‌بینید اطراف بارکش چه نوشته شده؟»

این هیجان حیوانات را به تأمل واداشت. سکوت حکمفرما شد. موریل شروع کرد به هیجی کردن کلمات، اما بنجامین او را پس زد و چنین خواند:

«آلفرد سیموندز *Alfred Simmonds* گاوکش و سریش‌ساز

شهر ولینگدن. فروشنده پوست و کود و استخوان حیوان. تهیه کننده لانه سگ با غذا. مگر نمی فهمید یعنی چه؟ دارند با کسر را به مسلخ می برند!»

فریادی از وحشت از حلقوم کلیه حیوانات بلند شد و همین وقت مردی که در جایگاه راننده نشسته بود شلاقی به اسبها زد و بارکش به راه افتاد و از حیات خارج شد. حیوانات گریه کنان دنبال بارکش راه افتادند. کلوور با فشار راهی به جلو باز کرد. بارکش سرعت گرفت. کلوور سعی کرد چهارنعل برود ولی عقب ماند و فریاد کشید، «با کسرا! با کسرا! با کسرا!» و درست در همین موقع با کسر که گویی غوغای خارج را شنیده است صورتش را با خط باریک سفید رنگ پائین پوزه اش از پشت پنجره کوچک بارکش نشان داد.

کلوور با صدای وحشتناکی ضجه کشید، «با کسرا! بیا بیرون! زود بیا بیرون! می خواهند ترا بکشند!»

همه حیوانات تکرار کردند «بیا بیرون با کسرا! بیا بیرون!» اما بارکش سرعت گرفته بود و داشت دور می شد و مسلم نبود که با کسر گفته کلوور را فهمیده باشد. اما لحظه بعد صورت با کسر از پشت پنجره رد شد و صدای کوبیدن سم

او از داخل بارکش به گوش رسید. تلاش می کرد با لگد راهی برای خروج پیدا کند. در گذشته چند لگد با کسر بارکش را چون قوطی کبریتی خرد می کرد، اما افسوس که دیگر قوایش تحلیل رفته بود، پس از چند لحظه صدای کوبیدن سم خفیف و بالاخره خاموش شد. حیوانات در کمال نومیدی به اسبهای بارکش التماس کنان گفتند، «رفقا! رفقا! برادر خود را به پای مرگ نبرید!» اما آنها نادانتر از آن بودند که حقیقت قضیه را درک کنند. فقط گوشه‌هایشان را عقب خوابانند و تندتر رفتند. چهره باکسر دیگر پشت پنجره ظاهر نشد. دیر به فکر افتادند که دروازه پنج کلونی را ببندند، بارکش از میان دروازه گذشت و به سرعت در جاده ناپدید شد. باکسر را دیگر هرگز ندیدند.

سه روز بعد اعلام شد با آنکه هرچه امکان داشت برای معالجه باکسر کوشش شد، باکسر در مریضخانه ولینگدن مرد. خبر را سکوئیلر اعلام کرد و گفت شخصاً در آخرین ساعات حیات باکسر بر بالینش حضور داشته است.

سکوئیلر يك پا را بلند کرد و اشک چشمانش را خشک کرد و گفت، «تأثر انگیزترین منظره‌ای بود که در عمرم دیده‌ام. من تا دم واپسین کنارش بودم باکسر در آخرین

لحظات زندگی با صدای ضعیفی که مشکل شنیده می‌شد در گوشم گفت که تنها غمش این است که قبل از اتمام آسیاب بادی جان می‌دهد.» و سکوئیلر اضافه کرد، «آخرین جملاتش، رفقا به پیش!، به نام انقلاب به پیش!، زنده باد فلسفه حیوانات!، زنده باد رفیق ناپلئون و حق همیشه با ناپلئون است! بود.»

در اینجا يك مرتبه رفتار سکوئیلر تغییر کرد. پس از درنگ مختصری و قبل از آنکه به گفتارش ادامه دهد چشمان ریزش را با نگاه مشکوک با سرعت به اطراف چرخاند و گفت به او گزارش شده که موقع عزیمت با کسر شایعه احمقانه و زنده‌ای در میان بوده، بعضی از حیوانات دیده‌اند که بارکش مال سیمون‌دزگاوش بوده و نتیجه گرفته‌اند که با کسر پیش سلاح فرستاده شده است. باور-کردنی نیست که حیوانی تا این پایه بی‌شعور باشد. دمش را جنباند و از سمتی به سمتی جهید و با خشم و غضب فریاد کشید، «رفقا شما باید رهبر خود را تا حال شناخته باشید! توضیح مطلب بسیار ساده است. بیطاری بارکشی را که قبلاً متعلق به سلاخی بوده خریده و هنوز نوشته‌های روی آن را پاک نکرده است و همین امر سبب توهمی شده

است.»

خیال حیوانات از شنیدن این خبر تسکین یافت، و وقتی سکوئیلر جزئیات وضع باکسر را ترسیم کرد و از توجهاتی که به او شده بود و داروهای گران قیمتی که ناپلئون بدون کوچکترین درنگ از کیسه پرفتوت خود خریده بود، صحبت کرد، باقیماندهٔ تردید حیوانات نیز زایل شد. غمی که از مرگ رفیق بردل داشتند با این فکر که اقلاً هنگام مرگ خوشحال بوده تعدیل یافت.

ناپلئون در جلسهٔ یکشنبه بعد شخصاً حضور یافت و خطابهٔ کوتاهی به افتخار باکسر ایراد کرد و گفت برگرداندن جنازهٔ او امکان نداشت، ولی دستور داده است که حلقهٔ بزرگ گلی از درختهای باغ تهیه کنند و بر مزار باکسر بگذارند. گفت که پس از چند روز خسو کها قصد دارند ضیافتی به یادبود و افتخار باکسر برپا سازند. ناپلئون نطقش را با یادآوری دو شعار مورد علاقه باکسر «من بیشتر کار خواهم کرد» و «همیشه حق با رفیق ناپلئون است» خاتمه داد و گفت به جاست که هر حیوانی این دو شعار را آویزهٔ گوش کند.

روز ضیافت ماشین باری بقالی ولینگدن به مزرعه آمد

و جعبه چوبی بزرگی تحویل داد. آن شب از ساختمان صدای آواز بلند بود و بعد سرو صدایی که شبیه صدای زد و خورد بود و در حدود ساعت یازده صدای جرنج جرنج شکستن شیشه و لیوان آمد. تا ظهر فردای آن شب در قلعه جنب و جوشی نبود. خبر درز کرده بود که خوگها از محل نامعلومی برای خرید يك صندوق دیگر و بسکی پول به دست آورده اند.

فصلی دهم



سالها گذشت. فصول اولیه آمد و رفت و عمر کوتاه حیوانات سپری شد. زمانی رسید که دیگر کسی جز کلوور و بنجامین و موزز زاغ و چند خوک دوران قبل از انقلاب را به خاطر نداشت.

موریل مرده بود. بلوبل و جسی و پینچر مرده بودند. جونز هم مرده بود - در یکی از بیمارستانهای معتادین به الکل در گذشته بود. سنوبال فراموش شده بود. باکسر نیز جز از ذهن معدودی که او را می شناختند فراموش شده بود. کلوور مادیان پیری شده بود، مفاصلش سخت و چشمش در شرف آب آوردن بود. دو سال از سن تقاعدش می گذشت ولی در واقع تا این تاریخ هیچ حیوانی باز نشسته نشده بود. مدتها بود که دیگر صحبت دادن گوشه‌ای از زمین چراگاه

به حیوانات باز نشسته در بین نبود. ناپلئون خوک نر رسیده‌ای شده بود با یکصد و بیست و پنج کیلو گرم وزن. سکوئیلر چنان چاق شده بود که به زحمت چشمهایش باز می‌شد. تنها بنجامین همان بود که بود و تغییری نکرده بود، جز آنکه اطراف پوزه‌اش خاکستری‌تر شده بود و بعد از مرگ با کسر عبوستر بود و کمتر حرف می‌زد.

هر چند جمعیت به آن میزانی که روزهای اولیه انتظارش می‌رفت افزایش نیافته بود ولی بر تعداد مخلوقات مزرعه اضافه شده بود. حیواناتی به دنیا آمده بودند که انقلاب برایشان حکم افسانه‌ی دوری را داشت که دهن به دهن به آنها رسیده باشد، و حیوانات دیگری خریداری شده بودند که قبل از ورودشان هرگز چنین داستانی به گوششان نخورده بود. مزرعه در حال حاضر علاوه بر کلوور سه اسب دیگر داشت. اسبهای خوب و قابل ملاحظه‌ای بودند، خوب کار می‌کردند و رفقای خوبی بودند ولی احمق بودند. هیچکدام در الفبا از حرف ب جلوتر نرفتند. هر چیزی که راجع به انقلاب و اصول حیوانگری به آنان گفته می‌شد، می‌پذیرفتند، مخصوصاً اگر کلوور می‌گفت چون برایش احترام مادری قائل بودند، ولی معلوم نبود که چیز زیادی از آن دستگیرشان

شده باشد.

وضع مزرعه پر رونقتر و منظمتر از پیش بود: حتی با خرید دو قطعه زمین از آقای پیل کینگتن، وسیعتر هم شده بود. آسیاب بالاخره با موفقیت ساخته شده بود و مزرعه دارای يك ماشین خرمن کوبی و یونجه برداری بود و بناهای تازه‌ای بر آن اضافه شده بود. ویمر صاحب درشکهٔ تك اسبه‌ای شده بود. ولی از آسیاب هرگز به منظور تولید نیروی برق استفاده نشد، از آن برای آسیاب کردن غله استفاده می‌شد که سود سرشاری داشت. حیوانات باجدیت زیاد در کار ساختمان آسیاب بادی دیگری بودند و قرار بود پس از اتمام آن ماشین مولد برق کار گذاشته شود. اما از زندگی پر تجملی که زمانی سنوبال ذهن حیوانات را پر کرده بود، یعنی طویله‌های مجهز به چراغ بسرق و آب سرد و گرم، و سه روز کار در هفته هیچ صحبتی در میان نبود. ناپلئون گفته بود این حرفها برخلاف اصول حیوانگری است و سعادت در کار زیاد و زندگی ساده است.

مزرعه به تحقیق غنی‌تر شده بود، بدون اینکه حیوانات به استثنای خوگها و سگها، غنی‌تر شده باشند. شاید این وضع تا اندازه‌ای به این دلیل بود که تعداد خوگها و سگها

زیاد بود. البته اینطور نبود که آنها اصلا کار نکنند، به هر حال بهروال خودشان کار می کردند. همانطور که سکوئیلر توضیح می داد و هرگز هم خسته نمی شد، اداره مزرعه و نظارت بر آن نیاز به کار زیاد داشت، نوع کارش طوری بود که حیوانات جاهلتر از فهم آن عاجز بودند. سکوئیلر به حیوانات می گفت که مثلا خو کها باید هر روز برای چیزهای مرموزی که آنها را «پرونده»، «گزارش»، «پیش-نویس»، و «اساسنامه» می گویند فعالیت کنند. یعنی برگهای بزرگ کاغذ را با دقت از نوشته سیاه می کردند و وقتی کاملا از نوشته پر می شد، آن را می سوزاندند. سکوئیلر می گفت این کار برای بهبود وضع مزرعه حائز اهمیت است. اما به هر حال از کار خو کها و سگها که هم تعدادشان خیلی زیاد بود و هم همیشه اشتهای خوبی داشتند مواد غذایی تولید نمی شد.

اما زندگی سایر حیوانات تا آنجا که یادشان بود همان بود که همیشه بود. معمولا گرسنه بودند، روی مستی گاه می خوابیدند، از استخر آب می نوشیدند، در مزرعه کار می کردند، در زمستان از سرما و در تابستان از مگس در رنج بودند. آنها که پیرتر بودند گاه سعی می کردند به خاطر

بیاورند که روزهای اول بعد از انقلاب، زمانی که جونز تازه اخراج شده بود اوضاع از امروز بهتر بود یانه. ولی چیزی به خاطرشان نمی آمد و معیاری نداشتند که زندگی کنونی خود را با آن قیاس کنند. فقط آمار و ارقام سکویبلر بود که به طور ثابت نشان می داد همه چیز روز به روز در حال بهبود است. مسئله برای حیوانات لاینحل بود؛ به هر تقدیر آنها فرصت تفکر نداشتند. تنها بنجامین مدعی بود که جزئیات زندگی طولانی‌ش را به خاطر دارد و می داند که همه چیز همان است که همیشه بوده و بعدها نیز به همین منوال خواهد ماند، زندگی نه بدتر می شود و نه بهتر؛ و می گفت گرسنگی و مشقت و حرمان قوانین لایتغیر زندگی است.

با تمام این احوال هیچگاه حیوانات نومید نشدند، حتی برای يك لحظه هم احساس افتخار آمیز و امتیاز عضو قلعه حیوانات بودن را از یاد نبردند. در سراسر انگلستان مزرعه آنها تنها مزرعه ای بود که به حیوانات تعلق داشت و حیوانات خود آن را اداره می کردند. همه حیوانات، حتی جوانترین و تازه واردینی که از پنج شش فرسخی به آنجا آورده شده بودند از این مطلب با اعجاب آمیخته به تحسین

یاد می کردند. وقتی صدای شلیک را می شنیدند و یا پرچم سبز را بالای دکل در حال اهتزاز می دیدند وجودشان مالا مال از غرور می شد ورشته سخن همیشه به روزهای پرافتخار گذشته، اخراج جونز، صدور هفت فرمان و جنگهای بزرگی که به شکست بشر مهاجم منجر شده بود کشیده می شد. هنوز خواب و خیالهای ایام گذشته را در سر می پروراندند. هنوز حیوانات به گفته های میجر، به رفتن بشر و جمهوری مزارع سبز انگلستان، ایمان داشتند. روزی این اتفاق خواهد افتاد: شاید آن روز در آتیه نزدیکی نباشد، شاید در خلال زندگی هیچیک از حیوانات زنده کنونی نباشد، ولی آن روز می رسد. هنوز آهنگ سرود «حیوانات انگلیس» در گوشه و کنار مخفیانه زمزمه می شد. هرچند جرأت نداشتند آن را بلند بخوانند ولی تمام حیوانات آن سرود را می دانستند. درست است که زندگیشان سخت بود و به همه آرزوهای خود نرسیده بودند، ولی آگاه بودند که مثل سایر حیوانات نیستند. اگر گرسنه اند به دلیل وجود بشر ظالم نیست؛ و اگر زیاد کار می کنند، برای خودشان است؛ و هیچ موجودی بین آنها نیست که روی دو پا راه برود؛ و کسی، دیگری را ارباب خطاب نمی کند؛ و همه چهارپایان

برابرند.

روزی در اوایل تابستان سکوئیلر دستور داد که گوسفندها همراه او به قطعه زمین وسیعی که دور از مزرعه و پوشیده از نهال درخت غان بود بروند. گوسفندان تحت نظر سکوئیلر تمام روز را آنجا به چرا گذرانند. شب سکوئیلر خود به مزرعه برگشت، چون هوا گرم بود به گوسفندان گفته بود در همانجا بمانند. گوسفندان يك هفته تمام در آنجا ماندند و در خلال این مدت سایر حیوانات از آنها خبری نداشتند. سکوئیلر بیشتر وقتش را با آنان می‌گذراند و می‌گفت دارد به آنها سرود جدید تعلیم می‌دهد و لازم است این کار در خلوت و تنهایی صورت گیرد.

شب با صفایی بود، گوسفندها تازه برگشته بودند و حیوانات تازه دست از کار روزانه کشیده بودند که صدای شیهه مهیب اسبی از حیاط شنیده شد. حیوانات هراسان سر جای خود مکث کردند. صدا، صدای کلوور بود. کلوور باز شیهه کشید و حیوانات جملگی چهارنعل به داخل حیاط هجوم بردند و آنچه کلوور دیده بود، دیدند: خوکی داشت روی دو پای عقبش راه می‌رفت.

بله، خود سکوئیلر بود. مثل این بود که هنوز به کارش

مسلط نیست و نمی تواند جثه سنگین خود را در آن وضع نگاه دارد. کمی ناشیانه تعادلش را حفظ کرده بود و در میان حیاط مشغول قدم زدن بود. لحظه بعد صف طویلی از خوکان که همه روی دو پا راه می رفتند از ساختمان بیرون آمدند مهارت بعضی از بعض دیگر بیشتر بود. یکی دوتایی به اندازه کافی استوار نبودند، مثل این بود که حاجت به عصا دارند، ولی همه باموفقیت دور حیاط گشتند. و دست آخر عوعوی هولناک سگها و صدای زیل جوجه خروس سیاه بلند شد و شخص ناپلئون با جلال و جبروت، در حالیکه سگها اطرافش جست و خیز می کردند و با نخوت به چپ و راست نظر می انداخت بیرون آمد.

شلاقی به دست داشت.

سکوت مرگباری همه جا را فراگرفت. حیوانات مبهوت و وحشتزده درهم فرو رفتند و به صف دراز خوکها که آهسته در حیاط راه می رفتند نگاه می کردند. گویی دنیا واژگون شده بود. وقتی اثر ضربه اولیه از بین رفت و لحظه ای رسید که با وجود وحشت از سگها و با وجودی که عادت کرده بودند که لب به شکایت و انتقاد نگشایند، گمان این می زفت که اعتراض کنند، ولی يك مرتبه تمام

گوسفندان، همصدا بع بع «چهارپا خوب، دوپا بهتر! چهار پا خوب، دوپا بهتر! چهارپا خوب، دوپا بهتر!» را سردادند. این بع بع نیم دقیقه تمام بدون وقفه ادامه پیدا کرد و وقتی ساکت شدند دیگر مجال هر گونه اعتراض از بین رفته بود، چون خو کها به ساختمان برگشته بودند.

بنجامین حس کرد پوزه‌ای به شانه‌اش خورد. سرش را برگرداند، کلوور بود، چشمان سالخورده‌اش از پیش هم کم نورتر شده بود و بی آنکه کلمه‌ای بر زبان راند با ملایمت یال بنجامین را کشید و او را با خود به ته طویله بزرگ، جایی که هفت فرمان نوشته شده بود برد. یکی دو دقیقه آنجا ایستادند و به دیوار قیراندود و نوشته سفیدرنگ روی آن خیره شدند.

بالاخره کلوور به سخن آمد و گفت: «دید چشمم کم شده. حتی زمانی هم که جوان بودم نمی‌توانستم نوشته‌ها را بخوانم، ولی به نظرم می‌آید دیوار شکل دیگری به خودش گرفته. بنجامین بگو بینم هفت فرمان مثل سابق است؟»
برای يك بار در زندگی بنجامین حاضر شد که از قانونش عدول کند. با صدای بلند چیزی را که بر دیوار نوشته بود خواند. بر دیوار دیگر چیزی جز يك فرمان

نبود:

همه حیوانات برابرنند اما بعضی برابرتند.

پس از این ماجرا دیگر به نظر حیوانات عجیب نیامد که فردای آن روز خو کهای ناظر وقتی به مزرعه آمدند همه شلاق به دست داشتند. دیگر عجیب به نظر نیامد وقتی شنیدند خو کها رادیو خریده اند و تلفن کشیده اند و روزنامه می خوانند. دیگر وقتی ناپلئون را می دیدند که قدم می زند و پیپ در دهان دارد تعجب نمی کردند. و وقتی خو کها لباسهای جونز را از قفسه بیرون کشیدند و پوشیدند و شخص ناپلئون باکت سیاه و چکمه چرمی بیرون آمد و ماده سو گلش لباس ابریشمی خانم جونز را که روزهای یکشنبه می پوشید، برتن کرد تعجب نکردند.

يك هفته بعد، تعدادی درشكهٔ تك اسبه وارد مزرعه شد. هیئتی از زارعین مجاور به منظور بازدید مزرعه دعوت شده بودند. همه جای مزرعه را به آنها نشان دادند و آنها از همه چیز مخصوصاً از آسیاب بادی تحسین کردند. حیوانات با کمال دقت سرگرم و جین علف از مزرعه شلغم

بودند، حتی سرشان را از زمین بلند نمی کردند و نمی دانستند که از خو کها بیشتر هر اسانند یا از آدمها.

آن شب صدای خنده و آواز از ساختمان بلند بود. سرو صداها ناگهان حس کنجکاوی حیوانات را برانگیخت، می خواستند بدانند در آنجا که برای اولین بار بشر و حیوان در شرایط مساوی کنار هم هستند، چه می گذرد. همه سینه-مال و تا آنجا که ممکن بود بی صدا به باغ رفتند. دم در وحشزده مکث کردند. اما کلوور جلو افتاد. حیوانات آهسته دنبالش رفتند و آنها که قدشان می رسید از پنجره داخل اطاق را نگاه کردند. آنجا دور میز دراز شش زارع و شش خوک ارشدنشسته بودند. ناپلئون در صدر میز نشسته بود. به نظر می رسید که خو کها در کمال سهولت بر صندلی نشسته اند. پیدا بود که سرگرم بازی ورق بوده اند و موقتاً از ادامه آن دست کشیده اند تا گیلاسی بنوشند. سبوی بزرگی دور گشت و پیمانها دوباره از آبجو لبالب شد. هیچکس متوجه قیافه های بهت زده حیوانات در پشت پنجره نشد.

آقای پیل کینگتن مالک فاکس وود گیلاس به دست برخاست و گفت قبل از آنکه گیلاشان را بنوشند بر خود فرض می داند که چند کلمه به عرض برساند. گفت برای شخص

او - و به طور قطع برای همه کسانی که شرف حضور دارند - جای منتهای مسرت است که می بینند دوران طولانی عدم اعتماد و سوء تفاهم سپری شده است. زمانی بود - خود او و یا حاضرین - خیر، بلکه دیگران، اگر نگوییم به دیده عداوت، باید گفت به چشم سوء تفاهم و تردید به مالکین محترم قلعه حیوانات نگاه می کردند. حوادث تأثر آوری پیش آمد، افکار غلطی پیدا شد. تصور می رفت که وجود مزرعهای متعلق به خوکان و تحت اداره آنها غیر طبیعی است و ممکن است موجب ایجاد بی نظمی در مزارع مجاور شود. بسیاری از زارعین بدون مطالعه و تحقیق چنین فرض می کردند که در چنین مزرعهای روح عدم انضباط حکمفرما خواهد شد. از بابت تأثیری که ممکن بود بر حیوانات و حتی کارگران آنها گذاشته شود، نگران و مضطرب بودند. اما تمام این سوء تفاهمات در حال حاضر از بین رفته است. امروز خود او و همه دوستان از وجب به وجب قلعه حیوانات دیدن کرده اند و در آن با چشم خویش چه دیده اند؟ نه فقط تمام وسائل امروزی بلکه نظم و انضباطی که باید سرمشق زارعین دنیا باشد. وی با اطمینان کامل می تواند بگوید که حیوانات طبقه پائین بیشتر از حیوانات

هر جای دیگر کار می‌کنند و کمتر می‌خورند. در واقع او و سایر دوستانی که امروز از قلعه حیوانات دیدن کردند مصممند نحوه کار آنها را در بسیاری موارد در مزارع خویش به کار بندند.

گفت، به بیانات خویش با تأکید بر احساسات دوستانه‌ای که بین قلعه حیوانات و مجاورین وجود دارد و باید ادامه داشته باشد خاتمه می‌دهد. بین خوك و بشر هرگز اصطكاك منافع وجود نداشته و دلیلی نیست که از این پس وجود داشته باشد. کشمکش و اشکالات آنسان همه یکی است. مگر مسئله کارگر همه جا یکسان نیست؟ پیدا بود که آقای پیل کینگتن قصد دارد لطیفه‌ای بگوید و قبلاً هم آن را آماده کرده است. برای يك لحظه خودش چنان از لطیفه‌ای که می‌خواست بگوید غرق لذت شد که نتوانست آن را ادا کند. پس از آنکه چند بار نفسش بند آمد و غبغبهای متعدّدش سرخ و کبود شد گفت، «اگر شما در دسر حیوانات طبقه پایین را دارید، برای ما مسئله مردم طبقه پایین مطرح است!»

از این متلك جمعیت به ولوله افتاد و آقای پیل کینگتن يك بار دیگر از بابت کمی مقدار جیره و طولانی بودن ساعات

کار و بیکاره بار نیاوردن حیوانات در قلعه حیوانات به خوکان تبریک گفت.

در خاتمه گفت، «حالا از حضار تقاضا دارم بایستند و گیلاسهایشان را پر کنند. همه به خاطر ترقی و تعالی قلعه حیوانات بنوشیم!» همه هورا کشیدند و پا کوبیدند.

ناپلئون چنان به وجد آمد که بلند شد و قبل از نوشیدن، گیلاسش را به گیلاس پیل کینگتن زد. وقتی صدای هوراها فروکش کرد ناپلئون که هنوز سرپا بود اعلام کرد که وی نیز چند کلمه برای گفتن دارد.

مانند تمام نطقهایش این بار نیز مختصر و مفید صحبت کرد. گفت، او نیز به سهم خود از سپری شدن دوران سوء تفاهمات مسرور است. مدتی طولانی شایعاتی در بین بود که وی و همکارانش نظر خرابکاری و حتی انقلابی دارند، مسلم است که این شایعه از ناحیه معدودی از دشمنان خبیث که دامن زدن انقلاب را بین حیوانات سایر مزارع برای خود اعتباری فرض کرده بودند انتشار یافته است. هیچ چیز بیش از این مطلب نمی تواند از حقیقت به دور باشد. تنها آرزوی شخص وی، چه در زمان حال و چه در ایام گذشته، این بوده است که با همسایگان در صلح و صفا

باشد و با آنان روابط عادی تجاری داشته باشد و این مزرعه که وی افتخار اداره آن را دارد مزرعه‌ای است اشتراکی و طبق سند مالکیتی که در دست است ملك آن متعلق به همهٔ خوگهاست.

بعد اضافه کرد، هرچند گمان ندارد از عدم اعتماد و سوء ظنهای پیشین چیزی باقی باشد، به منظور حسن تفاهم بیشتر اخیراً در طرز ادارهٔ مزرعه تغییراتی داده شده است: تا این تاریخ حیوانات مزرعه عادت احمقانه‌ای داشتند که یکدیگر را «رفیق» خطاب می‌کردند، از این کار جلوگیری شده. عادت عجیبتری هم جاری بوده است که اساسش نامعلوم است؛ هر یکشنبه صبح حیوانات از جلو جمجمهٔ خوك نری که بر تیری نصب بود با احترام نظامی رژه می‌رفتند، این کار نیز موقوف می‌شود و در حال حاضر هم جمجمه دفن شده است. مهمانان وی محتملاً پرچم سبزی را که بر بالای دکل در اهتزاز است دیده‌اند، شاید توجه کرده باشند که سم و شاح سفیدی که سابق بر آن منقوش بود، در حال دیگر موجود نیست و پرچم از این تاریخ به بعد به رنگ سبز خالص خواهد بود.

گفت به نطق غرا و دوستانهٔ آقای پیل کینگتن فقط يك

ایراد دارد و آن این است که به قلعه، قلعه حیوانات خطاب کردند. البته ایشان نمی‌دانستند، چون خود او برای اولین بار است که اعلام می‌کند اسم قلعه حیوانات منسوخ شد و از این تاریخ به بعد قلعه به اسم مزرعه مانر که ظاهراً اسم صحیح و اصلی محل است خوانده می‌شود. در خاتمه ناپلئون گفت، «گیلاسه‌های خود را لبالب پر کنید آقایان! من هم مثل آقای پیل کینگتن از حاضرین می‌خواهم که گیلاسه‌های خود را برای ترقی و تعالی مزرعه بنوشند.» با این تفاوت که می‌گوییم: «آقایان به خاطر ترقی و تعالی مزرعه مانر بنوشید!»

باز چون بار پیش همه هورا کشیدند و گیلاسه‌ها را تا ته خالی کردند. اما به نظر حیوانات که از خارج به این منظره خیره شده بودند چنین آمد که امری نوظهور واقع شده است. در قیافه خوکان چه تغییری پیدا شده بود؟ چشمهای کم نور کلوور از این صورت به آن صورت خیره می‌شد. بعضی پنج غبغب داشتند، بعضی چهار، بعضی سه. اما چیزی که در حال ذوب شدن و تغییر بود، چه بود؟ بعد کف زدن پایان یافت و همه ورقها را برداشتند و به بازی ادامه دادند، و حیوانات بی‌صدا دور شدند.

چند قدم بر نداشته بودند که مکث کردند. هیاهویی از ساختمان بلند شد. با عجله برگشتند و دوباره از درزهای پنجره نگاه کردند. نزاع سختی در گرفته بود. فریادمی زدند، روی میز مشت می کوبیدند، به هم چپ چپ نگاه می کردند، و حرف یکدیگر را تکذیب می کردند. سرچشمه اختلاف ظاهراً این بود که ناپلئون و پیل کینگتن هردو در آن واحد تانک خال پیک سیاه را رو کرده بودند.

دوازده صدای خشمناک یکسان بلند بود. دیگر این که چه چیز در قیافه خوکیها تغییر کرده، مطرح نبود. حیوانات خارج از خوکی به آدم از آدم به خوکی و باز از خوکی به آدم نگاه کردند ولی دیگر امکان نداشت که یکی را از دیگری تمیز دهند.



بها: ۹۵ ريال